

فرهنگ سیاسی هیأت حاکم در دوره پهلوی دوم

● حمیدرضا اسماعیلی

اشاره

حکومت پهلوی همانند هر حکومت دیگری از بنیان‌های نظری و ایدئولوژیک برخوردار بود که تلاش می‌کرد بدینوسیله مشروعیت سیاسی خود را تأمین کند. فعالان سیاسی و اعضای دیوان‌سالار و افراد وابسته به هیأت حاکم پهلوی دارای ویژگی‌ها و خصایصی بودند که بخشی از آن محصول نظام سیاسی پهلوی بود. به عبارت دیگر، در طبقه حاکم عصر پهلوی نوع خاصی از «فرهنگ سیاسی» وجود داشت که می‌تواند بخشی از رفتارهای حاکمان و سیاست‌های حکومت در این مقطع تاریخی را تبیین کند. رهیافت فرهنگ سیاسی، هم می‌تواند ایدئولوژی سیاسی را نشان دهد و هم ویژگی‌ها و خصایص حاکمان را. آنچنان که صاحب‌نظران «فرهنگ سیاسی» گفته‌اند این حوزه شامل هنجارها، مطلوب‌ها، احساسات، اطلاعات و مهارت‌های سیاسی می‌شود.^۱

در گفتار پیش رو تلاش می‌شود با این برداشت از مفهوم فرهنگ سیاسی به شناخت دیگری از حکومت پهلوی دست یابیم. برای دستیابی به این منظور از چهار روش کلی بهره برده‌ایم: ۱- بررسی ایدئولوژی سیاسی حکومت پهلوی؛ ۲- بررسی ویژگی‌های فکری و شخصیتی شخص شاه به عنوان رأس و نماد حکومت پهلوی؛ ۳- بررسی ساختار سیاسی و تأثیرات آن بر فرهنگ سیاسی؛ ۴- بررسی تحقیق‌های میدانی و پرسشنامه‌ای انجام شده درباره نخبگان سیاسی و کارکنان بوروکراسی مرتبط با نظام پادشاهی (به ویژه آنچه که ماروین زونیس انجام داده است).

در ضمن شناخت «فرهنگ سیاسی هیأت حاکم در دوره پهلوی دوم» دلایل و علل انقلاب سال ۵۷ نیز روشن می‌شود. این موضوع وقتی چهره کامل خود را نشان می‌دهد که آن

فرهنگ سیاسی را با فرهنگ سیاسی جامعه ایران در همان دوره مقایسه کنیم.

۱- بررسی ایدئولوژی سیاسی حکومت پهلوی

«سلطنت پهلوی» در شرایطی در سال ۱۳۰۴ پایه‌گذاری شد که با بدعت‌های فراوانی در تاریخ سیاسی ایران همراه بود. بخش عمده‌ای از این بدعت‌ها ریشه در تحولات اجتماعی ایران داشت که اجازه چنین کاری را می‌داد. به طور نمونه برای نخستین بار بود که حکومتی از طریق غیرسنتی به قدرت می‌رسید. در تاریخ گذشته ایران حکومت‌ها اغلب از طریق رقابت ایل‌ها و قوم‌های گوناگون جابه‌جا می‌شدند. ایل و تباری که قدرت افزون‌تری داشت می‌توانست حکومت مرکزی را به دست گیرد. حکومت قاجار آخرین این حکومت‌ها بود. حکومت‌های سنتی گرچه با زور شمشیر به قدرت می‌رسیدند اما برای بقا و مشروعیت خود در نزد عامه از فلسفه‌های سیاسی معطوف به دین بهره می‌بردند. به طور نمونه پادشاهان قاجار خود را «ظل‌الله» می‌نامیدند. در واقع «کتاب» و «شمشیر» دو رکن قوام‌بخش آن حکومت‌ها به شمار می‌آمد. کتاب که استعاره‌ای از سنت‌ها و قوانین الهی بود، تفسیرش در اختیار روحانیان و علما قرار داشت. شمشیر هم که استعاره‌ای از قدرت اجرایی و نظامی بود در دست پادشاه یا سلطان بود. پادشاهان در ایدئولوژی سیاسی و مشروعیت سیاسی خود وابسته به روحانیان بودند و «هژمونی ایدئولوژیک» از طریق گسترده‌ی فلسفه سیاسی سنتی در جامعه و به واسطه علما تأمین می‌شد.^۲

۲۸

اما در سال ۱۳۰۴ رضاخان از طریق جدیدی به قدرت رسید. او که پله‌های دست‌یابی به قدرت را از «قزاق‌خانه» آغاز کرده بود، طریقی را پیمود که ساز و کار آن را بیگانگان طراحی کرده بودند. او از یک نهاد درون‌زای جامعه ایران سربرنیاورد. رضاخان که شخصیتی نظامی داشت و از این طریق قدرت سیاسی را به دست آورد، با کودتای اسفند ۱۲۹۹ و تحولات پس از آن قدرت سیاسی خود را با کمک نیروهای انگلیسی افزایش داد و در نهایت در سال ۱۳۰۵ مراسم تاجگذاری و تأسیس حکومت پهلوی را به طور رسمی انجام داد. در جامعه‌ای که هویت‌های سیاسی سنتی نظیر «قومیت» جای خود را به هویت‌های جدیدتری نظیر «ملیت» می‌داد مجالی پیدا شد تا شخصی متعلق به خانواده‌ای پایین دست و گمنام و بدون پشتوانه‌های ایلی و قومی، هر چند با کمک بیگانگان، به قدرت برسد. تحولات اجتماعی ایران را در اواخر قاجار و از عصر ناصری به بعد در کنار انتشار اندیشه‌های روشنفکران مشروطه که ملی‌گرایی یکی از عناصر آن بود در پیدایش چنین پدیده‌ای نباید فرموش کرد. از این منظر حتی می‌توان دلیل «جمهوری خواهی» رضاخان را، پیش از آن که به سلطنت بیاندیشد، تبیین کرد. سخن گفتن از این مفاهیم برای عنصری عامی که زمانی پاسبان سفارت بلژیک در تهران بوده است، ساده نبود.^۳



رضاخان در دوره قزاقی

رضاخان نه تنها با قاجار رقابت داشت بلکه روحانیان، خوانین و صاحبان قدرت‌های محلی را نیز رقیب خود می‌دانست. او در پی تأسیس دولت مدرن در ایران بود؛ دولتی که انحصار مشروعیت اعمال قدرت را داشته باشد. از این جهت پهلوی با همکاری بخشی از روشنفکران همراه خویش دست به ایدئولوژی‌پردازی زد و با اتکای به آن، از وجوه مشروعیت حکومت‌های پیشین فاصله گرفت. به عبارت دیگر، رضاشاه از طریق مبارزه با روحانیان و برگزیدن رویکرد سکولاریستی و دین‌زدایی تلاش کرد روشنفکران غرب‌مدار را جایگزین آنان کند. روحانیان که در گذشته منبع مشروعیت حکومت‌ها بودند در دوره پهلوی به صورت افراطی مورد تهاجم حکومت قرار گرفتند. حذف روحانیت همگام با جذب روشنفکران بود؛ البته آن گروهی که حاضر به همکاری با حکومت اقتدارگرای رضاشاه بودند. تقی‌زاده، کاظم‌زاده ایرانشهر، مشفق کاظمی، جمال‌زاده، محمدعلی فروغی، داور، نصرت‌الله فیروز، حسن پیرنیا، محمدرضا صناعی، رضازاده شفق، احمد کسروی، علی دشتی، رشید یاسمی، سعید نفیسی و پورد اوود نمونه‌ای از روشنفکرانی بودند که در شکل‌گیری ایدئولوژی مورد نیاز پهلوی نقش داشتند.^۴

ایدئولوژی سیاسی پهلوی مبتنی بر چهار ویژگی باستان‌گرایی، ناسیونالیسم اقتدارطلب، سلطنت‌طلبی و تجددگرایی بود. پهلوی برای رهایی از بحران مشروعیت ناشی از عرف‌گرایی (سکولاریسم) چاره را در پیوند ناسیونالیسم با ایران باستان می‌دید. باستان‌گرایی در واقع ایدئولوژی



جایگزین مذهب شیعه بود که در پایایی سلسله صفویه و قاجاریه نقش داشت. بدین سان بود که ایجاد تحول در هویت تاریخی ملت ایران بر اساس تصویر بازسازی شده‌ای از گذشته دور و معاصر، بخشی از روند ملت‌سازی و ایدئولوژی‌پردازی حکومت پهلوی شد. در این تصویر بازسازی شده تاریخی، اولویت نخست با توجیه ایدئولوژیک «صورت تاریخی» سلطنت پهلوی بود. بدین مفهوم که ظهور شخص رضاشاه و سلطنت پهلوی را در پهنه حاکمیت ایران، نباید اتفاقی، عادی یا احیاناً آلوده به دست‌های مداخله‌جوی بیگانگان دانست! بر این اساس، رضاخان مظهر یک حرکت درون‌زای ملی بود! همچنین مظهر اراده قاهره ماوراءالطبیعی که هر از چند گاهی در سخت‌ترین شرایط تاریخ پرفراز و نشیب ایران تجلی کرده، آن را از شکننده‌ترین لحظات یأس و انحطاط و فروپاشیدگی به نقطه اوج امید و اقتدار و همبستگی رسانیده است! اگر در گذشته دور، پیل‌تان و سلحشورانی چون کوروش، داریوش یا اردشیر بابکان برای نجات ملی ایران نقش داشتند امروز این قرعه نیک اقبالی و صدارت به نام سربازی فداکار خورده است!

اصولاً برگزیدن نام «پهلوی» که یادآور شکوه ایران باستان بود برای شخصی که نسب اشرافی نداشت با همین انگیزه بود. فروغی، به عنوان نخستین رئیس‌الوزرای خاندان پهلوی، در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ مراسم تاجگذاری رضاشاه را به صورتی باشکوه برگزار کرد و در پی نطقی به ترسیم ایدئولوژی شاهنشاهی بر اساس باستان‌گرایی پرداخت. در این نطق، او رضاخان را پادشاهی



رضاخان و صاحب‌منصبان قشونی

پاکزاد، ایران‌نژاد، وارث تاج و تخت کیان و احیاگر شاهنشاهی باستان و ناجی ایران خواند.^۵ وانمود می‌شد که او قرار است گذشته با عظمت ایران باستان را در سایه ارزش‌های نوین غربی احیا کند. از این جهت پیوندی هم بین ایران نو (مدرن) با ایران باستان ایجاد می‌شد. در ایدئولوژی پهلوی از نظر سیر تحولات، آغاز ورود اسلام به ایران مترادف با پایان عصر عظمت و اقتدار افسانه‌ای قوم ایران و شروع دوره‌های فترت، ناامنی و از هم گسیختگی پنداشته می‌شد. به علاوه تلقی قالب متجددان این بود که با دست‌اندازی اعراب بادیه‌نشین بر فرهنگ و تمدن کهن ایران، چنان خمودگی و ایستایی فکری‌ای بر این سرزمین مسلط شد که برای قرنهای متمادی از اندیشه مدنیت و پیشرفت مادی و معنوی باز ماند. این عقب‌ماندگی تاریخی، در تجویزهای حکومت پهلوی، تنها در سایه حکومت شتابنده به سوی مدرنیسم غربی قابل جبران بود، و این حرکتی است که با تاریخ شاهنشاهی عصر پهلوی آغاز می‌شود. با توجه به تبلیغات ایدئولوژیک مطبوعات این دوره، آشکارا می‌توان لزوم الگوپذیری «ایران نو» را از سازمان اجتماعی «ایران کهن» دریافت کرد، که نمونه آن تبلیغ جشن‌های باستانی ایران (نوروز، مهرگان و سده) به عنوان آیین‌های بسیار قدیمی نژاد ایرانی و آریایی، تشویق به ورزش‌های دیرینه ایرانی (اسب‌دوانی و چوگان)، توصیف

سلوک اخلاقی ایرانیان باستان و مهم‌تر از همه توجه به آیین دینی آنان، یعنی آیین زردشت به مثابه دین باستانی برتر است. گاه به رضاشاه پهلوی منجی زردشتیان خطاب می‌شد؛ پهلوانی که خداوند یگانه، اهورامزدا و حافظ سرزمین زردشت او را برانگیخت تا این مرز و بوم را از نیستی نجات دهد. البته در عین اینگونه تمجیدها از دین زردشت که در ادبیات دولتی فراوان به چشم می‌خورد، ایدئولوژی‌های رژیم، بیش از کارکرد قومی و انسجام ملی، ارزش چندانی برای آن قائل نبودند، چون تاخت و تاز و نفوذ بیش از حد متولیان همین آیین بهی، یعنی موبدان را عامل تضعیف و سقوط امپراتوری ساسانی تلقی می‌کردند و در جای خود، گرفتن پند از این واقعه تلخ تاریخ را برای ایران نو محفوظ می‌داشتند، که خود کنایه‌ای به روحانیت شیعه عصر پهلوی بود.^۶

ایدئولوژی حکومت پهلوی دوم در امتداد ایدئولوژی پهلوی اول شکل می‌گیرد. با این تفاوت که در دوره پهلوی دوم ارزش‌های لیبرال دموکراسی به تدریج در جامعه نفوذ می‌کند و بر این اساس شاه تلاش می‌کند با بهره‌برداری شکلی از مفاهیمی چون آزادی، حکومت مردم، تساوی حقوق زن و مرد و... ایده‌های محافظه‌کارانه خود را مشروعیت بخشد. شاه برخلاف پدر در تثبیت اصل محافظه‌کاری، محدودیتی برای اقتباس شکلی از مفاهیم و اصطلاحات قایل نبود و از هر مرام نو یا عامه‌پسند سنتی که احتمال می‌داد جای پای او در میان طبقات اجتماعی درست می‌کند، استقبال می‌کرد. از همین رو برخلاف دوره پهلوی اول، استفاده از گزاره‌های دینی و سوسیالیستی در متون ایدئولوژیک پهلوی دوم چشمگیر است و شاه حتی تلاش می‌کند در امور خلقی و دیانتی، یک تابوی مقدس و فرانسائی از خود بسازد. علاوه بر این، و بنا بر یک فلسفه تاریخ شبه مارکسیستی، جامعه ایران یک جامعه سنتی طبقاتی در حال گذار تلقی می‌شد که شأن تاریخی اصلاحات، یعنی «انقلاب سفید»، نجات ایران از قرن‌ها ظلم و تبعیض در پی خواهد داشت. در این میان، شاه بنا بر ضرورت تاریخ، منجی ایران و مجری اصلاحات معرفی می‌شد.

در روند مدرنیزاسیون رژیم پهلوی، هر ایده یا جریان مخالف در مواجهه با دستگاه سیاسی قرار می‌گرفت. در این زمینه، شاه نظریه ناسیونالیسم مثبت را مطرح کرد و مرز دوست و دشمن را مشخص ساخت. شاه بر اساس مثبت‌اندیشی‌های منفعلانه خود، چشم اندازی از آینده ترسیم می‌کرد که مبنی بر ایجاد یک تمدن بزرگ و شبه مدرن آریایی بود. تمدن آریایی پهلوی در واقع اقتباس ناقص و ناگفته از تمدن آمریکایی بود که همزمان، سلطه بلامنزاع دربار و تبدیل ایران به واحدی پیرامونی به مرکزیت تمدن غرب را دنبال می‌کرد.^۷

ایدئولوژی پهلوی را در نظام آموزشی این دوره نیز می‌توان مشاهده کرد. از آموزش به عنوان یک زیرنظام حکومتی که به طور گسترده‌ای موجب مشروعیت بخشیدن به نظام می‌شود یاد می‌شود و در این شرایط آموزش نوعی ایدئولوژی تلقی می‌گردد. سیاست‌های پهلوی نشان

می‌دهد که این حکومت از نظام آموزشی به عنوان عاملی مهم برای مشروعیت بخشی به حاکمیت خود و در جهت ایدئولوژی‌پردازی بهره برده است. آنان نظام آموزشی جدید را پایه‌ریزی کردند و نظام آموزشی سنتی که در آن فرهنگ سیاسی پس از اسلام بازتولید می‌شد را به یک سو نهادند. پهلوی دوم بر آن بود تا با توسعه آموزش به حکومت خود هویت و اعتبار بخشد، کمالینکه هنگام جشن‌های ۲۵۰۰ ساله پادشاهی ایران، ساخت ۲۵۰۰ مدرسه را وعده داد. محمدرضا پهلوی از آموزش به عنوان ابزاری برای «تأثیرات با تأخیر» در فرایند دموکراسی یاد می‌کرد. شاه در کتاب «مأموریت برای وطنم» عنوان کرد که «دمکراسی واقعی در کشور» که او خواهان آن است، تنها با آموزش ملت امکان دارد. اما این نکته یک بحث حاشیه‌ای بود، چون حتی در پایان حکومت شاه بیش از نیمی از افراد کشور هنوز بی‌سواد بودند.

تحلیل محتوایی کتاب‌های درسی دبستانی در حکومت پهلوی درباره موضوعاتی که حاوی پیام‌های عقیدتی - سیاسی بودند نشان می‌دهد ۱۴ درصد مضامین به تبلیغ مستقیم حکومت اختصاص داشت که در آن نقش شاه در نوسازی کشور به عنوان مرکز و کانون نوسازی و توسعه مورد تأکید قرار داشت. در همه این موارد تصاویر روشنی از آینده کشور تحت مدیریت شاهانه ترسیم می‌شد. با وجود این، پرداختن به سنت‌ها و اسطوره‌های ایران باستان (ایران قبل از اسلام) از اولویت برخوردار بود و ۳۹ درصد را شامل می‌شد، و در مقابل همواره سیزده قرن پس از اسلام در حاله‌ای از ابهام و عدم مشروعیت قرار داشت. رازی «شیمی‌دان» و بوعلی سینا «فیلسوف ایرانی» با عنوان دو شخصیت مسلمان ایرانی در «قرون وسطا» معرفی می‌شدند که تأکید اصلی بر ایرانی بودن آنهاست. ایران پیش از اسلام بدون هیچ مصداق متعارضی به عنوان امپراتوری صلح‌جو مجسم می‌شد که در آن حکمرانانی چون کسرا حضور داشتند که از سوی یک روستایی مورد گوشزد قرار می‌گیرند. مضامین وطن‌پرستانه نیز ۲۳ درصد کل کتاب‌ها را تشکیل می‌دادند. در این مقوله می‌توان به سفارش اهدای خون در راه وطن اشاره کرد. این رفتار همانند رفتار آرش کمانگیر توجیه می‌شد که زندگی خود را در راه میهن فدا کرد و مرز میان ایران و دشمن را تعیین کرد. مابقی مضامین را می‌توان در ارزیابی نکات مثبت حکومت پهلوی گنجانده که در نهایت یک تصویر را می‌ساخت؛ تصویر یک حاکم مهربان.^۸

۲- بررسی ویژگی‌های فکری و شخصیتی شاه

درباره ویژگی‌های شخصیتی و فکری محمدرضا پهلوی مطالب متفاوتی به نگارش درآمده است که باید به یک نکته توجه داشت. ویژگی‌هایی که درباره او نوشته شده است برخی با مسائل شخصی و ژنتیکی وی مرتبط بوده و برخی هم به موقعیت اجتماعی و سیاسی او به

عنوان شاه ایران و هرم قدرتی که در رأس آن قرار داشت، نظر داشته است. روانشناسی سیاسی شاه، آن جایی که فراتر از مسائل شخصی به ویژگی‌های برآمده از شرایط و موقعیت افراد در یک ساختار می‌پردازد، در فرهنگ سیاسی قابل توجه است.

محمد رضا شاه در کانون قدرت قرار داشت و پس از پدر نماد حکومت پهلوی محسوب می‌شد. درباره خصایص وی نوشته‌اند که هرگز حاضر نبود از کسی سخن بپذیرد. اگر زمانی برای انجام کاری تحت فشار قرار می‌گرفت خلاف آن را انجام می‌داد و اعتقادش این بود که بیشتر از هر کس و هر مقامی می‌داند، پس بهتر از هر شخص دیگری می‌تواند تصمیم بگیرد.^۹ ماروین زونیس می‌نویسد، شاه از چهار طریق تحسین دیگران، جفت بودن با اشخاص دیگر، احساس حمایت الهی و پشتیبانی جدی از جانب ایالات متحده پشتمانه روانی لازم را به دست



می‌آورد تا بتواند جنبه‌های منفعل و وابسته شخصیت خود را به دیگران فرافکنی کند.^{۱۰} از دیگر ویژگی‌های پهلوی، کناره‌گیری از مردم و بی‌خبری از مطالبات و خواست‌های آنان بود. از دلایل این ویژگی می‌توان به القانات دولت‌های غربی که منافع خود را در دوری شاه از مردم می‌دانستند و نیز برداشته‌های خود شاه از شیوه مدیریت درست دانست. او تصور می‌کرد توجه به مردم از

ابهت و عظمت مقام سلطنت خواهد کاست. آنتونی پارسونز آخرین سفیر انگلیس در عصر پهلوی می‌نویسد، من از همان ابتدای ورود خود به تهران دریافتم که شاه با کشیدن حصار از شکوه و جلال به دور خود، که از سنن پادشاهان ایران بوده است، به شدت منزوی است. زرق و برق دربار سلطنتی به صورت پرده حایل تماس مستقیم شاه با مردم را قطع کرده بود. اقدامات امنیتی عامل دیگری بود که جدایی شاه از مردم را به گونه روزافزونی دامن می‌زد. برخی سوءقصد‌های پیشین نیز موجب می‌شد که او نتواند نسبت به مردم کشورش احساس واقعی پیدا کند. گویی او هرگز مجاز نبود که در خیابان با مردم خود درآمیزد و حتی در مراسم و اجتماعات رسمی، پشت شیشه‌های ضدگلوله از مردم جدا می‌شد و همواره با هواپیما و هلی‌کوپتر سفر می‌کرد. در چنین شرایطی تبلیغات حکومت به گونه‌ای بود تا این خلأ را با نمایش‌های تبلیغاتی پر کند. از دیگر ویژگی‌های غفلت‌آور شاه، حس شدید تملق دوستی بود. او چندان به شنیدن خوشایند‌ها شهرت یافته بود که نه تنها اطرافیان داخلی، بلکه شخصیت‌های خارجی نیز در محافل خصوصی برای کسب منافع مادی از این روش بهره می‌بردند. فریدون هویدا سفیر و نماینده دائمی شاه در سازمان ملل در این باره می‌نویسد، او مسائل مملکت را صرفاً از ورای یک دریچه محدود می‌نگریست و یا از طریق سخنان درباریان متملق و چاپلوس با رویدادهای کشور آشنا می‌شد. به همین جهت بود که در سال ۱۹۷۶ توانست با رضایت خاطر اعلام کند که «فساد را در مملکت ریشه‌کن کرده است»^{۱۱}

محمد رضا پهلوی که در کتاب «پاسخ به تاریخ» به رفتارهای آمریکا درباره حکومت خود در زمان انقلاب ۵۷ با دیده تردید می‌نگرد، از نگاه افرادی چون مهدی بازرگان به ویژگی «توطئه‌انگاری» دچار بود. همان‌طور که در مجموعه داستانی «دایی جان ناپلئون» که از تلویزیون پخش شد این خصیصه دستمایه طنز قرار گرفته بود، از نگاه بازرگان شاه کشور نیز خود به این ویژگی دچار بود؛ اما این بار آمریکا بود که جای انگلیس را در ذهن محمد رضا گرفته بود.^{۱۲} شاه بیش از اندازه به دولت‌های غربی اهمیت می‌داد و از مرداد ۱۳۳۲ تسلیم محض آمریکایی‌ها بود. حتی در سال‌هایی که به ظاهر در اوج قدرت بود و خود سکان همه چیز را به دست داشت و هیچ‌یک از رجال جرأت نداشتند به ظاهر رابطه‌ای با سفارتخانه‌ها داشته باشند، نظر سفیران آمریکا و گاهی انگلیس برایش وحی منزل به شمار می‌رفت. در جریان انقلاب هم که روحیه خودباختگی بر او مسلط شد تنها نظر آمریکا و انگلیس و سفیران آنها برایش مهم بود که چه سرنوشتی برایش در نظر گرفته‌اند.^{۱۳} در واقع ضعف دولت‌های ایران از زمان قاجار به این سو و نفوذ و اقتدار انگلیس در این دوره که با تجربه‌های متفاوتی همراه بود، موجب می‌شد شاه درباره این دولت‌ها حساسیت ویژه‌ای داشته باشد. به ویژه آن که برپایی حکومت پهلوی با مساعدت و همراهی آن کشورها صورت گرفته بود و این موضوع احساس بیگانگی و انزوا را

در شخص شاه بیشتر می‌کرد. محمدرضا هر چه به سال‌های سلطنتش افزوده می‌شد بیشتر به انزوا فرو می‌رفت و از صحبت با دیگران و حتی خانواده‌اش دوری می‌جست. در عوض به گفتگو با خارجی‌ها رغبت بیشتری نشان می‌داد و همین امر سبب می‌شد که به تشریفات دربار افزوده‌تر شود و حالتی اسرارآمیز بر آن سایه افکند.^{۱۴}

موضوع تغییر و تحول در روحیه شاه مطرح نبود. غرور وی بی‌حد و حصر بود. در ایدئولوژی شاهنشاهی گویی شاه قطب عالم امکان است و «عقل کل» به شمار می‌آید. تفرعن، خودمحموری و خود بزرگ‌بینی در وجود او تبلور داشت. اسدالله علم، وزیر دربار و محرم اسرار شاه، درباره جلسه ۲۷ بهمن ۱۳۴۹ می‌نویسد: «شاه گفت بین اوضاع چگونه خود به خود جور شد. مشکل نفت حل شد، باران در سراسر ایران بارید، رهبری ایران در سراسر خاورمیانه مورد قبول سراسر دنیاست. من بر اثر تجربه دریافته‌ام که هر کس با من در بیفتند پایان غم‌انگیزی پیدا می‌کند. ناصر که دیگر وجود ندارد. جان و راپرت کندی هر دو کشته شدند، برادرشان ادوارد هم که آبرویش رفته، خروش‌چف از کار برکنار شد. این لیست پایان ندارد. همین فرجام در انتظار دشمنان داخلی من نیز هست؛ مصدق را بین، همین طور قوام.» به هر طریق، در اثر افزایش خودمحموری و خودشیفتگی شاه که برخی از آن با عنوان «نارسیسیسم» یاد می‌کنند،^{۱۵} عدم مسئولیت‌پذیری در سطوح پایین‌تر حکومت رشد می‌یافت. امیرعباس هویدا در این باره می‌گوید: «کدام مسئولیت؟ مگر او می‌گذارد کسی احساس مسئولیت هم بکند؟ همه تصمیم‌ها را خودش شخصاً می‌گیرد و من در دوره نخست‌وزیری اصلاً از آن چه که در ارتش و ساواک می‌گذشت روحم خبر نداشتم.»^{۱۶}

شاه نمی‌توانست تحمل کند کسی بیش از او مورد توجه مردم قرار گیرد. به طور نمونه، محبوبیت مصدق شاه را به خشم می‌آورد و به واکنش‌هایی تند علیه او وامی‌داشت که نمونه آن را می‌توان در کتاب «مأموریت برای وطن» مشاهده کرد. این احساس او را حتی نسبت به خانواده و همسر وی نیز گزارش کرده‌اند. در سال ۱۳۵۱ فرح طی نطقی که از رادیو تلویزیون پخش شد از چاپلوسان و متملقین انتقاد کرد و لزوم برقراری آزادی بیان را خاطر نشان ساخت. ولی بلافاصله شاه امیرعباس هویدا را احضار کرد و به او دستور داد: «فوراً به شهپانو بگو که دیگر نباید از این حرف‌ها بزند.» به گفته هویدا، «شاه چون خودش جرأت کاری را ندارد، موقعی که می‌بیند کسی دیگر توانسته است، همان کار را انجام دهد، ناراحت می‌شود.» شاپور بختیار درباره این ویژگی شاه معتقد است، او «نمی‌توانست بپذیرد که کس دیگری هوش بیشتر، آراستگی بیشتر، قدرت بدنی بیشتر، جذبه بیشتر یا ثروتی بیشتر از او داشته باشد. می‌خواست خود از هر بابت برتر از همه باشد و در نتیجه در اطراف خود آدم‌های تنک‌مایه و فاسد را گرد آورده بود.»^{۱۷} شاه حتی به نزدیک‌ترین و وفادارترین افراد نزدیک به خود نیز اجازه نمی‌داد در جایگاهی قرار گیرند که مقام او در معرض

آسیب ببفتند. فردوست در خاطراتش می‌نویسد، شاه از داشتن ولیعهدی که زودتر از موعد مقرر یعنی بازنشستگی وی به بلوغ برسد وحشت داشت. از سوی دیگر ولیعهد نیز چنان غرب‌زده تربیت شد که واکنش‌های عاطفی او نسبت به پدر آسیب دید.^{۱۸} فریدون هویدا که مهمترین نقاط ضعف شاه و حکومت پهلوی را «توهّمات عظمت‌گرایانه» و «اعتماد به نفس کاذب» شاه می‌داند، می‌نویسد «توهّمات عظمت‌گرایانه شاه به قدری او را از حقایق دور ساخته بود که حتی سازمان سیا نیز ضمن گزارش محرمانه‌ای در سال ۱۹۷۶ شاه را به عنوان مردی که خطرات ناشی از عقده خود بزرگ‌بینی او را تهدید می‌کند» توصیف کرده بود.^{۱۹}

به جز ویژگی‌های شخصی که درباره محمدرضا پهلوی بیان شد، روش مهم دیگری که می‌تواند به شناسایی وی یاری رساند و از طریق آن بخشی از پازل فرهنگ سیاسی هیأت حاکم زمان پهلوی را کامل کند، رجوع به کتاب‌هایی است که با نام او انتشار یافته‌اند. از محمدرضا پهلوی چهار کتاب با نام‌های «مأموریت برای وطنم»، «انقلاب سفید»، «به سوی تمدن بزرگ» و «پاسخ به تاریخ» منتشر شده است که در ادامه به بخشی از مطالب این کتاب‌ها می‌پردازیم.

محمدرضا پهلوی در نخستین کتاب خود «مأموریت برای وطنم» که در سال ۱۳۴۰ منتشر می‌شود، همواره تلاش می‌کند تمدن و فرهنگ ایران را با تمدن غرب مقایسه کند. وی می‌نویسد، تمدن ایران با تمدن باختری بیش از تمدن چینی و یا همسایگان عرب قرابت و هم‌خویشی دارد. از این منظر، ایران یکی از قدیمی‌ترین سرزمین‌های نژاد آریایی است که ریشه نژاد قسمت بزرگی از آمریکایی‌ها و ملل اروپایی شمرده می‌شود. شاه با اشاره به شکوه و بزرگی ایران در تاریخ گذشته به پیشتازی ایرانیان در زمینه‌های مختلف می‌پردازد. او می‌نویسد: ما از لحاظ نژاد از اعراب که نژاد سامی هستند به کلی جدا هستیم و این نکته در زبان فارسی نیز صادق است. زیرا زبان ما از خانواده زبان‌های هند و اروپایی است که ریشه در زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و سایر السنه مهم ملل باختری دارد. ایران سهم بزرگی در تمدن خاورمیانه داشته و ثروت سرشاری از ذوق و هنر و ادب و فلسفه به جهان غرب موهبت کرده است؛ و به همان گونه که ملت آمریکا به وسیله برنامه اصل چهار ترومن (در اواخر دهه ۱۳۳۰) کمک‌های فنی به کشورهای دیگر می‌کند ایران هم از آغاز تاریخ صادر کننده فرهنگ و هنر به جهان بشریت بوده است.^{۲۰} او می‌نویسد، اکنون هم که اکثریت ایرانیان شیعه هستند، سعی می‌کنند اختلاف فرق اسلامی را مورد اهمیت قرار ندهند و خود را عضو جامعه اسلامی بدانند. وی ادامه می‌دهد، اساس شاهنشاهی ایران که به دست کوروش کبیر پی‌ریزی شد تنها بر پایه جهان‌گشایی نهاده نشده بود، بلکه بر عدالت بین‌المللی و مدارا مستقر بود. حقوق تمام ملل تابعه محفوظ و قوانین و آداب و رسوم آنها مورد احترام بود. در حقیقت کیفیت نخستین امپراتوری ایران تقریباً مانند سازمان ملل متحد بود که امروز

پس از ۲۵۰۰ سال به طور مجدد در جهان به وجود آمده است.^{۲۱} محمدرضا پهلوی یکی از وجوه شباهت ایران و آمریکا را در این می‌داند که قرن‌هاست ایران از اختلاف طبقاتی و نژادی چنان که در بعضی از کشورها رایج بوده، آزاد است. گرچه افرادی در کشور از امتیازات زیاد و عده دیگری فاقد آن بوده‌اند، اما همان‌طور که در آمریکا نیز دیده می‌شود افراد شایسته می‌توانند از طبقات پایین اجتماع به مقامات عالی دست یابند. وی پدرش را نمونه بارز این موارد معرفی می‌کند.^{۲۲}

محمدرضا که خود را «شاه» معرفی می‌کند و پادشاهان قاجار را «سلطان» می‌نامد، ضمن آن که تلاش می‌کند تفاوت ماهوی دو حکومت «قاجار» و «پهلوی» را نشان دهد. مهمترین نقد به حکومت قاجار را آن می‌داند که «این سلاطین به روحانیون اجازه دخالت و نفوذ بی‌اندازه در امور کشوری دادند ولی در مقابل راهزنان و عشایر اظهار ضعف می‌کردند و چند تن از آخرین پادشاهان این سلسله در اثر نداشتن نقشه و هدف سیاسی و اسراف و تبذیر و مخصوصاً علاقه به سفرهای خارج از ایران که هزینه گزاف داشت کشور را به افلاس کشانیدند و برای تأمین هزینه‌های مسرفانه خود ناچار به استقراض از اجانب گشته و خود را جیره‌خوار و مدیون آنها ساخته بودند».^{۲۳}

او ضمن آن که پدر خویش را منجی ایران در اوایل قرن ۱۴ معرفی می‌کند از برخی اقدامات عمرانی وی نام می‌برد و می‌نویسد او گرچه از روش دموکراسی و پارلمانی بهره نبرد، زیرا دموکراسی حقیقی با مردم بی‌سواد ممکن نبود، اما با «توسعه دستگاه فرهنگی» زمینه را برای دموکراسی هموار ساخت. او همچنین سعی می‌کند ضمن آن که رضاخان را مهربان و مذهبی معرفی کند خود را نیز دارای «تجربه دینی» و راه یافته به «دایره عوالم روحانی خاص» می‌داند. وی در این باره به برخی تجربیاتی اشاره می‌کند که تأمل‌برانگیز است. رؤیت حضرت علی (ع)، یاری حضرت ابوالفضل و دیدار با حضرت حجت (ع) نمونه‌ای از آنهاست. او می‌گوید: «از اوان کودکی دانسته‌ام که دست تقدیر مرا به سرپرستی یک کشور باستانی و دارای تمدن که مورد ستایش من است خواهد گماشت و باید در بهبود وضع مردم کشور و مخصوصاً طبقه معمولی کوشش کنم. احساس می‌کنم که ایمان واقعی من به خداوند مرا در انجام این منظور مقدس کمک خواهد نمود و آن قدر خودبین نیستم که تصور کنم هر پیشرفتی که در این راه نصیب می‌گردد جز به یاری خداوند یگانه میسر تواند بود».^{۲۴}

به عبارت دیگر، مطالب فوق ضمن آن که حضور مؤلفه‌هایی از «ریا»، «شعار دادن» و «تعارفات مذهبی» را در فرهنگ سیاسی هیأت حاکم پهلوی نشان می‌دهد؛ بیان‌گر آن است که سلطنت و دربار، در پی تحولات گذشته به این نتیجه رسیده است که مذهب‌زدایی نباید به صورت خشونت‌آمیز، عیان و حساسیت‌برانگیز صورت گیرد.

محمدرضا پهلوی با پیش کشیدن مفهوم «ناسیونالیسم مثبت» تفسیری از آن ارائه می‌دهد که در

تقابل با اندیشه‌های چپ‌گرایانه و کمونیستی قرار دارد، و از سوی دیگر بهانه‌ای برای سیاست‌های غرب‌گرایانه حکومت پهلوی و توجیهی برای سیاست‌های استعماری آمریکا در ایران می‌شود. او می‌نویسد، برای ما ایرانیان ناسیونالیسم مثبت مفهوم گوشه‌گیری و جدایی ندارد، بلکه معنای آن این است که بدون توجه به امیال و سیاست‌های کشورهای دیگر هر قراردادی که به نفع کشور باشد منعقد سازیم و از تهدید کسانی که می‌خواهند برای ما رفیق انتخاب کنند نهراسیم. کشور آمریکا برخلاف امپراتوری‌های سابق هیچ‌گاه در اندیشه تصرف کشور و تسلط بر ملت ما نبوده است و اگر برخلاف این عملی از آنها ناشی شود هرگز تحمل نخواهیم کرد. بنا بر تجربیاتی که به دست آورده‌ایم کشورهای توسعه نیافته جهان باید از خطر جدید امپریالیستی کمونیسم هراسان و برحذر باشند. زیرا این امپریالیسم جدید تحت لوای تزویر خود را پشتیبان و حامی ناسیونالیسم حقیقی کشورهایی که در شرف ترقی و تعالی هستند و انمود می‌کند. در دوره زمامداری مصدق ضعف سیاست خارجی منفی موجب شد در کشور ما نفوذ بیگانگان و تحریکاتی که از آن سوی مرزها هدایت می‌شد توسعه یابد. بدین جهت به تدریج به سیاست جدیدی گرویدم که مظهر حیات و روح زنده کشور باشد که آن را «سیاست مثبت» نامیدم. ما باید فنون و علوم باختری را با تمدن خود و تمدن خویش را با علوم و فنون فرهنگی هم‌آهنگ و سازگار کنیم و بدین کیفیت کاری بدیع و تازه انجام دهیم و روزی را می‌بینم که ملت ایران با سوابق ممتد علمی خود و به همت هزاران نفر مرد و زن دانشگاه دیده در امتزاج و تلفیق تمدن شرق و غرب و مآثر کهن و نوین بتواند مقام رهبری را در جهان احراز کند.^{۲۵} وقتی تمدن و هنر جدید را از روی کمال هوشیاری اقتباس و آن چه برای ما ضرورت است انتخاب کنیم به هدف نهایی خود که دمکراسی حقیقی و سعادت عمومی است نزدیک‌تر می‌شویم.

محمدرضا پهلوی با بیان جمله آخر در حقیقت در پی آن است که ضمن معرفی خود به عنوان شخصیتی دمکرات، به نقد جریان حزب توده و چپ‌گرا بپردازد و ادعای آزادی‌خواهی و دمکرات منشی آنان را مورد پرسش قرار دهد. لذا می‌نویسد، کسانی هستند که مفهوم دمکراسی را تحریف کرده و آن را به «دیکتاتوری پرولتاریا» تفسیر و توجیه می‌کنند. دیکتاتوری‌های کمونیست از نظر علاقه‌ای که به انتخابات دارند به فاشیست‌ها شبیه هستند و امید آنها این است که به مزدوران عادی (احتمالاً کارگران) تلقین کنند که در اداره امور کشور سهیم هستند و سنخ‌شان تأثیری دارد. در صورتی که تنها به یک حزب سیاسی اجازه وجود می‌دهند و هر کس بخواهد حزب دیگری تأسیس کند یا برخلاف حزبی که بر سر کار است سخنی بگوید به احتمال قریب به یقین دچار تصفیه و اضمحلال خواهد شد. محمدرضا پهلوی پس از این بیانات تلاش می‌کند تفسیری از دمکراسی ارائه دهد که با پادشاهی و فرهنگ ایران باستان



شاه، سپهبد بدره‌ای، سپهبد رحیمی و دیگر امرای ارتش

سازگار باشد. به اعتقاد او در کشور ایران دموکراسی بدون ریشه و پایه نیست و نقشه‌ای که اینک برای توسعه و اصول دموکراسی وجود دارد با روح مردم ایران سازگار است. در فرهنگ دموکراسی ایران باستان وقتی کوروش کبیر کشوری را فتح می‌کرد مردمی را که به جنگ وی اقدام کرده بودند می‌بخشید و با آنها به مهربانی رفتار می‌کرد و سمت‌های پیشین آنها را به خود آنها وامی‌گذاشت و حتی اغلب مدیران کارآموده خود را از میان دشمنان سابق خویش برمی‌گزید. کوروش کبیر خصایصی از خود بروز داده است که اساس و مبنای دموکراسی نوین محسوب می‌شود. در ایران روح دموکراسی به کیفیت بدوی آن همیشه وجود داشته است و هر چند توضیح این روحیه آسان نیست اما در وجود آن نمی‌توان تردیدی داشت. زیرا ما ایرانیان به استقلال فردی علاقه‌مندیم و استقلال فردی دیگران را نیز محترم می‌شماریم.

نکته قابل توجه اینجاست که وی حکومت خود و پدرش را به دلیل پی‌گیری سیاست‌های دین‌زدایانه و مقابله با روحانیت از عوامل گسترش دموکراسی در ایران می‌داند. او می‌نویسد، هنگامی که پدرم ریاست هیأت وزیران را داشت و پس از آن که سلطنت سلسله پهلوی را تأسیس کرد قدرت مجلس را ضعیف کرد ولی از طرف دیگر در استقرار مبنای دموکراسی در ایران سهمی

بزرگ داشت. وی نخستین کسی است که مطابق با اوضاع عصر جدید دولت و مذهب را از یکدیگر تفکیک کرد. او مطابق قانون اساسی مشروطه قدرت قضایی را از روحانیان گرفت و به دست دولت سپرد. همچنین در زمان پدرم قسمت عمده مداخلات مقامات روحانی در آموزش و تعلیم مردم قطع شد و وظیفه تعلیم و تربیت بر عهده دولت قرار گرفت. وی روحانیان محافظه کار سابق را وادار ساخت که از مخالفت خود با آزادی زنان (اشاره به کشف حجاب) دست بردارند و روحانیان را مجبور کرد که هم خود را منحصرأً به امور مذهبی که مفهوم واقعی وظیفه روحانی است مصروف کنند. محمدرضا پهلوی می نویسد، در نظر من دموکراسی نوین به طرزى که مورد نیاز کشور ماست شامل سه قسمت می شود: دموکراسی سیاسی - اداری، دموکراسی اقتصادی و دموکراسی اجتماعی. وی در تشریح دموکراسی سیاسی به توضیح قانون اساسی مشروطه و اصلاح شده پس از آن می پردازد که آن را برگرفته از قوانین بلژیک و فرانسه می داند. او سعی می کند اداره کشور را در قالب نهادهای بوروکراتیک، دموکراتیک نشان دهد. گذشته از کیفیت ادعای پهلوی درباره دموکراسی، نکته مهم این است که وی «دموکراسی» را در جامعه به عنوان یک ارزش و نیاز حس کرده و در پی پاسخگویی به این مطالبه عمومی بوده است. هر چند که شیوه استبدادی اعمال قدرت در حکومت پهلوی فاصله فراوانی با ادعاهای مطرح شده داشت. او همچنین مدعی می شود در کشوری که سنن ملی در طرز زندگانی و سنخ فکر مردم تأثیر عمیق دارد فکری از این سخیف تر نیست که تصور شود ممکن است احزاب سیاسی ما یک باره از میان مردم و به دست مردم به وجود آیند و به رشد و نمو و کمال برسند. من چون شاه کشور مشروطه هستم دلیلی نمی بینم که مشوق تشکیل احزاب نباشم و مانند دیکتاتورها تنها از یک حزب دست نشانده خود پشتیبانی کنم و چون مظهر وحدت ملی کشور خویش هستم می توانم بدون این که خود را منحصرأً به یک حزب یا فرقه ای ارتباط دهم دو یا چند حزب را تشویق کنم که در کشور به فعالیت های حزبی بپردازند. به عبارت دیگر، شاه گویی تلاش می کند دامن کبریایی خود را از گرد و غبار معرکه سیاست بیرون بکشد و در فراتر از دایره بازیگران سیاسی و از موضعی نابرابر، برتر و غیر پاسخگو، یعنی همان چیزی که برای حکومت های استبدادی تعریف می شود، شاهد آن باشد که تمام بازیگران در برابر او پذیرش تبعیدی دارند و همگی تنها با هم رقابت دارند و اوست که در فراز همه امور و قوانین بر سیاستمداران اعمال قدرت می کند. او دموکراسی را در صورتی خوب می داند که قواعد آن بر دیگران مسلط باشد اما تحت سیطره و نفوذ شاه باشد. یعنی تعریفی بی خاصیت از دموکراسی که تفاوت آن با استبداد معلوم نمی شود و تنها در حوزه بازی با الفاظ باقی می ماند. بر این اساس، او ایرادی نمی بیند که خود را مشوق تشکیل و فعالیت احزاب سیاسی بداند. با این شرط که آنان خط قرمز سلطنت را رعایت کنند و مانند حزب توده به مخالفت با شاه برنخیزند که در این صورت به دست نشاندگی کشورهای



دیگر، یعنی شوروی، متهم می‌شوند. در چنین شرایطی است که او خود را طرفدار احزاب می‌داند و می‌نویسد من با علاقه وافری، از فکر تشکیل دو حزب و اکثریت و اقلیت پشتیبانی کرده و آن فکر را به مرحله عمل درآوردم. اکنون بهترین طریق ایجاد احزاب سیاسی در ایران که هدفی جز تعالی و ترقی کشور نداشته باشند آن است که مردم در نقاط کوچک‌تر برای خدمات عمومی تربیت شوند و در این خدمت پیشقدم شوند. وی برای آن که مدیریت خود در این زمینه را موفق نشان دهد می‌نویسد، اینک در ایران احزاب بزرگ ما به توسعه تشکیلات خود پرداخته و گذشته از جنبه ملی و عمومی خود در استان‌ها، قراء و قصبات به تشکیل حوزه‌ها اقدام کرده‌اند و مایه مباحث است که بگویم ایمان حزبی به معنی واقعی آن به تدریج در تمام کشور ما به وجود آمده و افرادی از زن و مرد با مشوق و علاقه‌ای که ویژه پیشقدمان است به فعالیت‌های خبری که از مظاهر دموکراسی است همت گماشته‌اند.^{۳۶}

محمد رضا پهلوی اصلاحات اداری، بازنشستگی و واگذاری امور به استان‌ها و شهرستان‌ها را - که البته در عمل رخ نداد - از جمله اقدامات در راستای دموکراسی اداری معرفی می‌کند. وی همچنین از تصویب دو قانون «از کجا آوردی» و «منع مداخله کلیه حقوق بگیران دولت و متصدیان کارخانه‌ها و نمایندگان مجلس در معاملات و مقاطعه‌کاری در امور دولتی» در

جهت اقدام برای دموکراسی اداری نام می‌برد. محمدرضا پهلوی در بیان دموکراسی اقتصادی به ضرورت توسعه اقتصادی و اقدامات حکومت پهلوی در این باره می‌پردازد. او می‌نویسد، توفیق دموکراسی اقتصادی در کشور ایران منوط به وجود افرادی است که به طور مستقل از حکومت به امور صنعتی و بازرگانی بپردازند. ما میل نداریم که در ایران مانند کشورهای کمونیستی میلیون‌ها نفر از دهقانان به طور دستوری و تحت‌الامر زندگی کنند و حق نداشته باشند که حیات خصوصی و خانوادگی آنها نیز به خودشان متعلق باشد. او در بیان دموکراسی اجتماعی مبارزه با بی‌سوادی را مهم اعلام می‌کند و عدالت اجتماعی را با دموکراسی اجتماعی در پیوند می‌داند. وی همچنین دستیابی به دموکراسی را شدنی می‌داند اما نباید از نظر دور بداریم که وصول به دموکراسی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی نیازمند زمان و تربیت و تعلیم عقلی و منطقی مردم و خواسته‌های افراد است و این کار محتاج توجه به ارزش اخلاقی و حس وفاداری و اجتماعات است و از آنها مهم‌تر آن است که افراد کشور به همکاری و معاضدت با یکدیگر بیش از پیش معتقد و آشنا باشند. اگر میل شدید به اصلاح و ترقی را با صبر و حوصله توأم داشته باشیم بدون شک مساعی ما نتیجه‌های رضایت‌بخش خواهد داشت.^{۳۷}

اما نکته اساسی مطالب محمدرضا پهلوی آنجاست که می‌نویسد: «تدوین‌کنندگان قانون اساسی ایران از روی کمال خرد و دوراندیشی شاه را از هرگونه مسئولیتی مبرا شناخته‌اند و منظور آنها این بوده است که شاه مافوق آن است که به همان مفهومی که وزیران او در برابر مجلس مسئولیت دارند مسئول باشد... اگر تاکنون احساس کرده بودم که سلطنت ایران از نظر طول دوران از ارتفاع افتاده است با خرسندی از آن مقام استعفا می‌دادم و خودم نیز برای برانداختن آن مساعدت می‌کردم. ولی وقتی منطق مانند روشنیایی بامدادی حاکم می‌شود می‌بینم این دستگاه شاهنشاهی به کشور ایران خوب خدمت کرده است و همان‌طور که در دوران عظمت نخستین برای مردم این کشور سودمند بوده است امروز یعنی در عصر اتم نیز این فایده و ثمربخشی باقی و پابرجاست... در ایران همیشه اختلافات نژادی و مذهبی و سیاسی و اقتصادی وجود داشته است ولی در پرتو مقام سلطنت همه این اختلافات به یک نوع کمال و وحدتی که شخص شاه مظهر آن است مبدل گشته است... اینک می‌گویم که در تاریخ کشور ایران من اولین شاهنشاهی هستم که از قدرت قانونی خود به حد کمال استفاده کرده‌ام.»^{۳۸}

گذشته از تعارضات آشکاری که در مطالب بالا به چشم می‌خورد، محمدرضا شاه حتی به این موضوع توجه نداشت که سیاست‌گذاری حکومت پهلوی با تمام وسواس و نظارتی که در آن وجود داشت در برخی امور در جهت تضعیف فرهنگ سیاسی «سلطنت» حرکت می‌کند. به طور نمونه در دهه چهل و پنجاه رشته‌های علوم انسانی در دانشگاه‌های کشور رشد می‌یابد و

تعداد دانشجویان آن چند برابر می‌شود. تأسیس دانشگاه ملی ایران در سال تحصیلی ۱۳۳۹-۴۰ و تشکیل مؤسسه عالی سیاسی و امور حزبی در سال ۱۳۵۰ که در سال ۱۳۵۴ به دانشکده علوم سیاسی و اجتماعی تغییر نام می‌دهد، نمونه‌ای از این نهادها در کنار دانشگاه تهران هستند. حضور نهادهای علوم انسانی و تربیت چندین هزار دانشجو آن هم با متون درسی غربی نمی‌توانست با فرهنگ سیاسی سلطنتی سازگار باشد. گرچه به سبب نظارت مستقیم و غیرمستقیم حکومت بر مراکز آموزشی نوعی محافظه‌کاری در این مراکز حاکم بود اما نمی‌توان نقش آشنایی دانشجویان با افکار اندیشمندان غربی را نادیده گرفت و باید در لایه‌های درونی‌تر این محیط محافظه‌کار جریان دیگری را به تصویر کشید که با تصاویر رسمی تناسب نداشت.^{۲۹}

به هر طریق، محمدرضا پهلوی در دو کتاب بعدی خود: «انقلاب سفید» و «به سوی تمدن بزرگ» نیز همان مطالب را به صورت دیگری تکرار می‌کند. او در کتاب «به سوی تمدن بزرگ» می‌نویسد، «درک مفهوم واقعی کلمه شاهنشاهی... با ضوابط و تعریف‌های عادی تاریخ قابل توصیف نیست... عادتاً آن را «امپراتوری» ترجمه می‌کنند، ولی مفهوم غربی امپراتوری تنها یک مفهوم سیاسی و جغرافیایی است. در حالی که از دیدگاه ایرانی کلمه شاهنشاهی بیش از جنبه مادی آن، جنبه معنوی، فلسفی، آرمانی و تا حدود زیادی عاطفی دارد... در فرهنگ ایرانی، شاهنشاهی ایران یعنی واحد جغرافیایی و سیاسی ایران به اضافه هویت خاص ملی و همه آن ارزش‌های تغییرناپذیری که هویت ملی را به وجود آورده‌اند.»^{۳۰} در نتیجه چون رژیم سلطنت، اساس هویت ملی ایران را تشکیل می‌دهد «هیچ تحول و تغییر ریشه‌داری در این کشور امکان‌پذیر نیست، مگر آن که در قالب کلی این نظام شاهنشاهی و منطبق با اصول بنیادین آن باشد.» از این دیدگاه، نظام شاهنشاهی یک اصل ابدی و دایمی است که حافظ ارکان ملیت و رکن ذاتی هویت ملی است. ملیت، هویت خود را از نظام شاهنشاهی می‌گیرد و نظام شاهنشاهی، روح و جوهر وجود و قدرت و حاکمیت و وحدت ملی است. نظام شاهنشاهی، مظهر جریان مافوق عادی و زوال‌ناپذیری است که در طول تاریخ، حافظ ملت ایران بوده و در بزنگاه‌های پرفراز و نشیب اجتماعی، آن را از خطر فنا و نیستی نجات داده است. در مقابل، ملت نیز برای رشد، بالندگی و تداوم حیات چاره‌ای جز اتکا به این نیروی معنوی ندارد و اندیشه پیشرفت، ترقی، بقا و جاودانگی خود را باید در این نظام جست و جو کند.^{۳۱}

او به ایده وحدت شاه و ملت به قدری اعتماد داشت که متناسب با گفتمان شبه مارکسیستی، که در آغاز دهه چهل رایج بود، تفسیری ویژه از آن ارائه کرد؛ تفسیری که نتیجه‌اش همان «انقلاب سفید» بود. انقلاب سفید طرح جامع اصلاحات اقتصادی - اجتماعی شاه، برگرفته از یک الگوی توسعه آمریکایی شبه مارکسیستی بود که از سال ۴۱ با اصول اعلامی اصلاحات شش‌گانه

اصلاحات ارضی، ملی کردن جنگل‌ها، فروش سهام کارخانجات دولتی، سهم کردن کارگران در منافع کارگاه‌های تولیدی، اصلاح قانون انتخابات و ایجاد سپاه دانش آغاز شد و بعدها با افزایش این اصول به زیربنای سازمان اجتماعی مطلوب و آرمانی پهلوی بدل شد. نیروی محرکه انقلاب سفید، اصلاحات ارضی و توجیه تاریخی ایدئولوژیک آن، پیشامدرن و فئودالیت بودن جامعه سنتی ایران، فرض می‌شد. در فلسفه تاریخ انقلاب سفید، جامعه ایران جامعه‌ای سنتی و در حال گذار تلقی می‌شد. جامعه‌ای که قرن‌هاست دچار اختلافات طبقاتی و مناسبات فئودالی است. اما همین جامعه سنتی در مرحله‌ای از تکامل تاریخی خود به «ضرورت تاریخ» و «الزامات اجتماعی» و اراده یک نفر، یعنی شخص شاهنشاه دچار جهشی رو به جلو و انقلابی ترقی خواهانه می‌شود. انقلابی که قرار است «در یک زمان و با یک جهش به تمام تناقضات اجتماعی و همه عواملی که باعث بی‌عدالتی، ظلم و استثمار می‌شود و همچنین تمام جنبه‌های ارتجاعی که مایه جلوگیری از پیشرفت و عقب‌افتادگی است، خاتمه دهد».^{۳۲} بدین ترتیب فصل تازه‌ای در تاریخ ملی ایرانیان آغاز می‌شود؛ تاریخی نو که باید آن را «مبدأ تاریخ جدید ایران» شمرد.^{۳۳} در تفسیر از این تاریخ جدید، ناسیونالیسم تاریخی ایرانیان به طور مجدد احیا می‌شود، دمکراسی بدوی اعصار کهن و مشروط جانی تازه می‌گیرد و ایران مقتضیات جامعه‌ای مدرن و صنعتی را دارا می‌شود. بر این اساس، فلسفه تاریخ انقلاب سفید هر چند با گفتمانی مارکسیستی آغاز می‌شود اما پایانی برون سوسیالیستی و شبه کاپیتالیستی می‌یابد.^{۳۴}

۳- بررسی ساختار سیاسی و تأثیرات آن بر فرهنگ سیاسی

متناسب با این که چه دریافتی از ساختار سیاسی داشته باشیم، برداشت از فرهنگ سیاسی نیز متفاوت خواهد بود. به طور نمونه افرادی که در پژوهش ساختارهای سیاسی، جامعه ایران را بیشتر از منظر یک جامعه «استعمار شده» و «جهان سومی» می‌نگرند بیان و تبیین متفاوتی از فرهنگ سیاسی دارند تا افرادی که بر اساس ساختارهای استبدادی و سلطنتی به آن نظر می‌کنند.

رهیافت «امپریالیسم / جهان سوم» گرچه می‌پذیرد استعمار به شیوه قرن نوزده و اوایل قرن بیست به پایان رسیده است، اما آثار آن را همچنان پابرجا می‌داند. نخستین میراث استعماری، تغییر ساختار اقتصادی کشورهای مستعمره بود. آنها به تولیدکنندگان مواد خام تبدیل شدند و خودکفایی اقتصادی را از دست دادند. بازار جدید و کار ارزان هم از دیگر ویژگی‌ها بود. دومین میراث استعماری، تخلیه منابع طبیعی، انسانی و سرمایه‌ای این کشورها و انتقال آن به کشورهای استعمارگر بود. سومین میراث استعماری، تغییر ساختار اجتماعی به واسطه تغییر ساختار اقتصادی بود. بر این اساس اقشار و طبقات جدیدی ظهور کردند و برخی از اقشار و طبقات پیشین ضعیف

شدند. طبقاتی پیدا شدند که با سازوکارهای حاکمیت استعماری مربوط می‌شوند. آخرین میراث مهم استعمار در کشورهای جهان سوم، تغییراتی است که در فرهنگ و روانشناسی اجتماعی کشورهای مزبور اتفاق افتاده و بر جای مانده است که این نیز خود متأثر از عوامل و آثار پیشین است. در اینجا منظور تغییرات فرهنگی که به طور طبیعی رخ می‌دهد مانند شهرنشینی که در اثر تغییر محیط پدیدار می‌شوند، نیست. منظور آن ویژگی‌هایی است که یک قوم یا ملت تحت سلطه، در اثر تداوم قدرت‌های بیگانه بر حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خود پیدا می‌کند؛ خصایصی نظیر خودکم‌بینی قومی و فرهنگی و تلاش برای تقلید از بیگانگان، توطئه‌نگری، سلب مسئولیت از خود و انداختن همه تقصیرها به گردن بیگانگان، بدبینی و کینه‌توزی.^{۳۰} به عبارت دیگر، وجود نظام امپریالیستی در حوزه بین‌الملل و تأثیرات آن بر جوامعی مانند ایران به طرق مختلف به بحران هویت و بحران مشروعیت سیاسی منجر می‌شود. جامعه از ضعف حکومت در برابر امتیازهایی که به بیگانگان می‌دهد ناراضی می‌شود و حاکمان هم چون قدرت دولت‌های استعماری را از قدرت جامعه خود بیشتر می‌دانند بیش از گذشته به دولت‌های استعماری وابسته می‌شوند؛ چنان که برخی از آثار آن را در احوالات محمدرضا پهلوی مشاهده کردیم. حکومت به جای پیگیری مطالبات جامعه و احترام به ارزش‌ها و ایستارهای آن برای حفظ قدرت خود به رضایت دولت‌هایی که آنان را قدرتمند و صاحب نفوذ می‌داند می‌اندیشد. از سوی دیگر، حکومت تلاش می‌کند فرهنگ و ارزش‌های آن جوامع را به جامعه خود نیز منتقل کند تا همانطور که آنان را «پیشرفته» می‌داند، کشور خود را نیز به آن سو بکشاند. در چنین شرایطی استبداد و استفاده از قوه قهریه افزایش می‌یابد؛ چنان که در دوران پهلوی نمایان شد. در ساختارهای امپریالیستی، حاکمان کشورهای در حال توسعه و استعمار شده برای بقای خود با یک مسئله پارادوکسیکال مواجهند. مسئله این است که مطالبات جوامع آن حکومت‌ها با مطالبات دولت‌های استعماری هم‌خوانی و مطابقت ندارد. در نتیجه آنان باید یکی از آن دو را برگزینند. در چنین شرایطی اگر حکومتی همانند پهلوی بقای خود را در کسب رضایت دولت‌های صاحب قدرت ببیند به تدریج به سمتی پیش می‌رود که شکاف میان جامعه و حکومت بیشتر می‌شود. با این وضعیت دولت‌های وابسته برای سرپوش گذاشتن به شکاف میان جامعه و حکومت به ایدئولوژی‌پردازی گسترده دست می‌زنند؛ ایدئولوژی‌ای که جامعه به همان دلیل یاد شده آن را پس می‌زند. وقتی شکاف جامعه و حکومت بیشتر شود، ایدئولوژی‌پردازی حاکمان و روشنفکران وابسته به هیأت حاکم نیز به مذاق جامعه خوش نخواهد آمد و حکومت نمی‌تواند به «هژمونی ایدئولوژیک» خوش‌بین باشد. در نتیجه حکومت با روش‌های توتالیتریستی و اقتدارگرایانه به تبلیغ و بسط ایدئولوژی خود می‌پردازد. همین موضوع علاوه بر آن که منابع فرهنگی و ارزشی را چند گانه می‌کند به بدبینی‌ها دامن می‌زند. همچنین توطئه در این کشورها چون ما به

ازای خارجی داشته است و به تدریج با بدبینی آمیخته می‌شود، به فرهنگ «توطئه‌انگاری» تبدیل می‌شود. فرهنگ توطئه‌انگاری فراتر از آن که توطئه‌ای باشد یا نباشد و بینه و شواهد قابل اعتنایی در دسترس باشد یا نه، اصولاً تمایل به بدگمانی دارد و آن را به بسیاری از امور سیاسی تعمیم می‌دهد. به هر حال تجربه حضور استعمار در تاریخ گذشته نیز او را در باور خود مصمم می‌سازد.

اگر نگاهی به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بیندازیم، درمی‌یابیم که حکومت پهلوی به پشتوانه دولت‌های استعماری (به ویژه آمریکا) توانست به مقابله دولت ملی و مهمتر از آن نهضت ملی نفت برود. در واقع نهضت نفت بهانه و مظهری برای مطالبات ملی و برجا مانده از مشروطه بود. در حالی که شکست این جنبش اجتماعی، در جامعه و فرهنگ سیاسی ایران تأثیر فراوانی بر جای گذاشت. کودتای ۲۸ مرداد تلخ و ناگوار بود همچنان که شکست مشروطه و شکاف‌های اجتماعی حاصل از آن سنگین بود؛ و همچنان که تشکیل دولت کودتایی و دیکتاتورانه رضاخان تلخ بود. در مجموع این تجربیات، از یک سو حکومت پهلوی قرار داشت که در پی جلب حمایت دولت‌های استعماری بود و در سوی دیگر جامعه ایران قرار داشت که تجربه‌های نافرجام و تفرقه‌افکنانه‌ای را مشاهده می‌کرد. انباشت این تجربیات را نباید در شکل دهی به فرهنگ سیاسی جامعه و هیأت حاکم نادیده گرفت. تأثیر آن در یکی بدین ترتیب بود که به یأس و منفی‌بافی و بدبینی تبدیل می‌شد و در دیگری به اتکای هر چه بیشتر به قدرت‌های خارجی و جدایی از جامعه می‌انجامید.

البته نباید غافل بود که پدیده استعمار همچنان که نظریه «حکومت دست‌نشانده» را تقویت می‌کرد، در سطح جامعه به سیاسی‌تر شدن افراد و بسیج مردمی از سوی نیروهای اجتماعی منجر می‌شد. زمانی که مسئله ائتلاف حکومت (به ویژه در دوران پهلوی) با دولت‌های صاحب قدرت غربی پیش می‌آمد، برای نیروهای اجتماعی چاره‌ای نمی‌ماند تا قدرت سیاسی خود را از طریق نفوذ اجتماعی و بسیج مردمی تأمین کنند، که سوی دیگر چنین رویکردی سیاسی‌تر شدن جامعه ایران پس از مشروطه و همچنین در زمان پهلوی بود. این سیاسی‌شدن توده چون بیشتر با هیجانات سیاسی آمیخته بود، پس از آن که یک نهضتی شکست می‌خورد مانند نهضت نفت یا سرکوب می‌شد مانند نهضت پانزده خرداد، موجب بازتولید بدبینی‌ها به حکومت و سیاست می‌شد.

گذشته از ساختار سیاسی استعمارشدگی، ساختار سیاسی دیگری که در زمان پهلوی از اهمیت برخوردار است وجود نظام پادشاهی و مونارشیک است. نظام پادشاهی که امروز از مهمترین نمونه‌های حکومت استبدادی به شمار می‌آید، با فرهنگ سیاسی معطوف به خود مورد توجه پژوهشگران فرهنگ سیاسی بوده است. درباره فرهنگ سیاسی استبدادزده باید گفت که این فرهنگ بر شیوه تک‌گویی و حقایق شخصی استوار است. شیوه تک‌گویی، غرقه خود بودن و غرقه آگاهی خود ماندن است. حقیقت شخصی شده حاصل همین استغراق است. استبداد یک



سطح تفکر فرد محور در سیاست است. ایرانیان در طول تاریخ استبداد مواجه با تک‌گویی حاکمان بوده‌اند. شیوه تک‌گویی در شنونده اعتماد بر نمی‌انگیزد.

ایرانیان در طول قرون متمادی آموخته‌اند که در برابر تک‌گویی، موضع فکری خود را پوشیده دارند. همچنین فرهنگ سیاسی استبدادزده مخالف پرسش‌گری و اسطوره‌زدایی است. استبداد، حکومت رازپردازی و ابهام‌ساز است. پرسش‌گری در روابط انسانی و از جمله حاکمان و مردمان نوعی برابری مدنی میان پرسش‌گر و مخاطب ایجاد می‌کند، در حالی که استبداد حکومت نابرابران است. پرسش‌گری آغاز گفتگوی جمعی است در حالی که استبداد، حکومت تک‌گویی است. این فرهنگ همچنین موجب تولید احساس ناامنی و بدبینی در طبقه نخبگان سیاسی می‌شود. البته درباره عدم پرسش‌گری وجود شیوه‌های تک‌گویی نباید از نقش گفتمان‌های سنتی غالب غافل بود. این گفتمان‌ها برخلاف اندیشه‌های عصر روشنگری چندان بر عنصر نقادی و مسئولیت‌پذیری حاکمان و مشارکت عمومی توجهی نداشتند.^{۳۶}

از ویژگی‌های مهمی که به عنوان تابعی از ساختار سیاسی پادشاهی و استبدادی فراوان مورد توجه قرار گرفته، رشد فرهنگ تملق و چاپلوسی در هیأت حاکم و حتی جامعه است. در تبیین این مسئله چاپلوسی و تملق را همزاد و همراه استبداد دانسته‌اند. با سر برآوردن هر صاحب قدرتی، لاف زنان هم آب به آسیاب استبدادش ریخته‌اند و زمانی که شمار متملقان فزونی

گرفته، خودسری و کژاندیشی آن مستبد بیشتر شده است. آنان با ستایش‌های گزاف، مستبدان را در حصار از نیرنگ و فریب گرفتار کرده و از حقایق پیرامون بیگانه می‌سازند. اندک اندک، صراحت و صداقت خوار می‌شود و راستگوییان و خیرخواهان جز انزوا و گوشه‌گیری راهی پیش روی خود نمی‌بینند. فرد مستبد هم دیگر جز تمجید و تحسین نمی‌پسندد و شنیدن حقیقت را تاب نمی‌آورد. او چنین گمان می‌کند که بیش از همه می‌داند و به رأی و مشورت کسی نیاز ندارد. چاپلوسان، خودکامگان را در چاه عمیقی که خود کنده‌اند، دفن می‌کنند و با آشکار شدن اولین نشانه‌های سستی و فتور در پایه‌های قدرت مستبد، به سرعت از گرد او پراکنده می‌شوند تا دیکتاتوری تازه از راه رسیده را به سرنوشتی مشابه دچار کنند.^{۳۷}

در چنین شرایطی گسترش تملق پرمفعت و ساده‌تر از هر چیزی به نظر می‌رسد. به طور نمونه اقبال در دوران صدارت خود در ملأعام خود را «غلام اعلیحضرت» معرفی کرد. او یک بار در حضور دوست قدیمی‌اش به یک لیوان آب اشاره کرد و گفت: «من این لیوان آب را بدون اجازه اعلیحضرت نمی‌نوشم.»^{۳۸} اقبال در روزی که حسین پیرنیا نماینده مجلس در مقام استیضاح دولت برآمد خطاب به او گفت: «فقط در صورتی که شاهنشاه اجازه فرمایند، به استیضاح شما جواب خواهم داد.» جالب‌تر آن که وقتی ابوالحسن عمیدی نوری یکی از وکلای مجلس در پی نطق اقبال «احسنت» گفت وی جواب داد: «من اصلاً به احسنت شما و کلاً احتیاجی ندارم.» اقبال که در پی این افراط‌ها به شهرت رسیده بود و مدعی بود: «شاه ظل‌الله است و همه باید از او اطاعت کنیم.»^{۳۹} در پاسخ به سناتوری که به یکی از لویجی که به شاه منتسب بود، ایراد گرفت، گفت: مملکت مال اعلیحضرت است و ما به هیچ کس اجازه نمی‌دهیم درباره تصمیمات ایشان اظهار نظر کند.^{۴۰} ابوالحسن ابتهاج، رئیس بانک ملی ایران در زمان پهلوی، می‌نویسد: «در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ وقتی شاه مورد سوء قصد قرار گرفت، کسانی که به دیدن شاه می‌آمدند با گریه و زاری خود را روی پای او می‌انداختند؛ از آن جمله یکی هم هژیر بود.»^{۴۱} درباره حسین علاء نیز گفته می‌شود که وی در مراسم افتتاح باشگاه لاینز (باشگاه شمیران) که ریاست عالی آن با شاه بود، خطاب به شاه گفت «اعلیحضرت ما همه شیریم و شما سرشیر.»^{۴۲} امیرعباس هویدا در اظهاراتش از شاه به عنوان پدر تاجدار و ناجی ملت نام می‌برد و می‌گوید: «در کشورهای غربی زیاد بحث و گفتگو می‌کنند. در ممالک خارجی برای یک تصمیم‌گیری ساده، مدت‌ها در مجلس مجادله می‌شود و چندین دور رأی‌گیری به عمل می‌آید، در حالی که ما این‌جا فقط به حضور شاهنشاه می‌رسیم. نظر مبارکشان را می‌پرسیم و سپس به آن عمل می‌کنیم.»^{۴۳} هویدا روزی خطاب به اردشیر زاهدی وزیر خارجه‌اش گفت: «مملکت آقا و صاحب و رئیس و همه کاره دارد که شاهنشاه آریامهر هستند و همه ما نوکر و چاکر ایشان هستیم. اگر از دولت ناراضی باشند، می‌فرمایند مرخصی، بروید خانه خودتان بتمر کنید. اراده ما در قبال اراده

شاهنشاه صفر و هیچ است. ما نوکر و غلام در خانه اعلیحضرت هستیم. شاهنشاه نباشد هیچ کدام ما نیستیم. شما هم نیستید. فکر نکنید بدون وجود مقدس شاهانه، کسی ما را به حساب می آورد. اگر ایشان بفرمایند بتمرگید، فحش اعلیحضرت برای من نوشدارو، شفا، مایه هستی و بقاست.»^{۴۴} هویدا در جریان احداث سد فرحناز پهلوی (لتیان) یک مشت سکه پهلوی در داخل بتون ریخت. وی دلیل کار خود را چنین بیان کرد که «این سکه‌های طلا منقوش به تمثال مبارک ملوکانه را بدین جهت در اعماق بتون پایه‌های سد می‌ریزد که دهها هزار سال بعد باستان‌شناسان آینده آنها را کشف کنند و آگاه شوند که در عصر شکوهمند کدام پادشاه خردمند، این سازندگی‌های عظیم صورت گرفته و چنین سدهای عظیمی ساخته شده‌اند. البته شاه نیز از این چاپلوسی هویدا خوشش آمد و از آن تاریخ به بعد این عمل در داخل بتون‌های دیگر تکرار شد.»^{۴۵}

نصرت‌الله معینیان، رئیس دفتر مخصوص شاه، به علی بهزادی از مدیران نشریات که از او تقاضای کاری از شاه کرده بود، چنین پاسخ می‌دهد: «یعنی می‌گویید من از اعلیحضرت سؤال کنم؟ مگر چنین چیزی ممکن است. ما هرگز از اعلیحضرت درباره چیزی سؤال نمی‌کنیم و چیزی را هم به ایشان القا نمی‌کنیم. ایشان هر وقت اراده فرمودند چیزی بپرسند، از ما سؤال می‌کنند، ما جواب می‌دهیم.»^{۴۶} محمدعلی وحیدی، معروف به علامه وحیدی که با کنار گذاشتن لباس روحانیت وارد مجلس شورای ملی شده بود، در یکی از نطق‌هایش در دوره بیستم مجلس چنین گفت: «به نام خدا و شاهنشاه». وی پس از اظهار این جمله که «شاه خدای روی زمین است» مورد اعتراض سردارفاخر حکمت، رئیس مجلس قرار گرفت. حکمت به وی گفت، اینجا خانه ملت است و کسی حق ندارد سخنان کفرآمیز بر زبان آورد و او را وادار به ترک تریبون کرد. این رویه محمدعلی وحیدی را در یکی از تلگرام‌های اردشیر زاهدی، سفیر ایران در آمریکا، به شاه می‌توان مطالعه کرد. در آن تلگرام چنین آمده است: «شاهنشاه! سایه خدایم! غلام ابدی از دور هزار بار پای مبارک آن وجود عزیزتر از جان را بوسیده و از پیشگاه مبارک استدعا می‌نماید که تبریکات صمیمانه و خالصانه چاکر را به مناسبت روز مسعود و فرخنده و تاریخی چهارم آبان قبول فرمایند. از خداوند بزرگ مسئلت دارم که سایه بلند آن شاهنشاه آریامهر عظیم‌الشأن عزیزتر از جان را بر سر همه ایرانیان شاهدوست و وطن‌پرست نگاه داشته و پرتو جاودانه آن بر ملت ایران فروغ افکن باشد و در ظل توجهات الهی عظمت روزافزون آن شاهنشاه بزرگ‌الشأن و خاندان جلیل شاهنشاهی را عبیدانه آرزو می‌کند. پای مبارک را می‌بوسم هزار بار؛ چاکر اردشیر ۵۷/۸/۱»^{۴۷}

اسدالله علم نیز همواره خود را نوکر و زیردست محمدرضا پهلوی خطاب می‌کرد و خود را صرفاً مجری دستورات و فرامین شاه می‌دانست. او همیشه در سخنرانی‌ها، نوشته‌ها و مصاحبه‌های خود شاه را تحسین و از اقدامات اصلاحی او تمجید می‌کرد. وی در برخی موارد شخصیت شاه

را حتی غیرزمینی و ماوراگونه توصیف کرده بود. او بدین طریق حتی الگوپذیری شاه از غرب را نیز انکار می‌کرد. به ادعای علم، مردی که در روی زمین، سایه خداوند و مأمور انجام خواسته‌های یزدان است چگونه می‌تواند از میان آدم‌های دیگر برای خود مدل انتخاب کند.^{۴۸} علم در مصاحبه با «مارگارت لاینگ» می‌گوید: «نمی‌توانم بگویم ایشان در این دنیا هیچ عیب و نقیصی ندارند، همه انسان‌ها همان طور که گفتید عیب و نقیصی دارند؛ اما من چیزی را به شما خواهم گفت که ممکن است خوششان نیاید. شاید برای خود من هم بد باشد که این حرف را می‌زنم و در عین حال، ممکن هم هست چاپلوسی تعبیر شود. اما آن چه می‌خواهم بگویم و شما هم ممکن است بخندید، این است که تنها عیب ایشان را می‌توان این طور خلاصه کرد که برای این مردم ما زیاده از حد بزرگ و عالی است و آرمان‌های‌شان هم برای این مردم، زیاده از حد بزرگ و عالی است که درک کنند.»^{۴۹} البته خود علم نیز در کتاب خود اعتراف می‌کند که تملق در عصر پهلوی وجود پررنگی داشته است. البته او این ویژگی را متعلق به تاریخ دیرینه ایران می‌داند و می‌نویسد ما ایرانی‌ها اسکندر را با تملق به روزی انداختیم که تمام سران لشکری خودش را کشت که تملق او را نمی‌گفتند.^{۵۰}

ترویج این فرهنگ سیاسی را در رسانه‌های پهلوی نیز می‌توان مشاهده کرد. به طور نمونه در سال ۱۳۴۶ ترانه‌ای از رادیو پخش می‌شد که خطاب به شاه می‌گفت: «روشن‌تر از نور خدایی / در علم و دین رهبر مایی.»^{۵۱} محمود جعفریان، معاون سیاسی رادیو تلویزیون پهلوی نیز درباره محمدرضا شاه چنین می‌گوید: «برجی که همچون دیده‌بانان کوروش کبیر، بزرگ‌ترین آبراه جهان را زیر نظر دارد و امنیت نظام اقتصادی جهان را تضمین می‌کند و میلیاردها نفر در جهان، سوخت خود را از آن می‌گیرند و آرامش جهان، از برکت وجود نگهبانی است که با چشم‌های تیزبین در کاخ کیش ناظر ایستاده است؛ کوروش قرن بیستم.»^{۵۲} در یکی از سرمقاله‌های روزنامه «ملیون» ارگان رسمی حزب ملیون مطلبی آمده است که همین سخنان را به زبان دیگری تداعی می‌کند: «اعلیحضرت محمدرضا شاه دومین شاهنشاه سلسله پهلوی، مترقی‌ترین و متفکرترین و دانشمندترین شاهان ایران بود و معظم له در عصر خود، پیشروتر از هر پیشرو در انجام دادن اصلاحات و گذرانیدن قوانین و افراطی‌تر از هر افراطی، در کار ترقی مملکتند. بدون این که کوچکترین اخلال و ناامنی ایجاد شود.»^{۵۳}

از دیگر آثار نظام سیاسی استبدادی بر فرهنگ سیاسی، رواج بدبینی در جامعه است. از این منظر استبداد به بدبینی‌های سیاسی دامن می‌زند. با سیطره استبداد و عدم مشارکت عمومی در تصمیم‌ها و فعالیت‌های سیاسی حتی مشکل‌ها و موانع کشورداری هم چون از نزدیک و از سوی گروه‌های اجتماعی لمس نمی‌شوند، توطئه تلقی می‌شوند در حکومت‌های مشارکتی چون بسیاری از نخبگان سیاسی در دوره‌ای دولت را در دسترس داشته‌اند و خود را در تحولات و مدیریت سیاسی سهم می‌دانند، از سختی‌ها و مشکلات حکومت‌داری آگاهند

و بسیاری از نواقص را موانع می‌پندارند؛ نه توطئه و بی‌لیاقتی. اما در حکومت‌های استبدادی چون زمینه برای مشارکت وجود ندارد و بسیاری از دور به قدرت می‌نگرند به نظریه توطئه از جانب دولت معتقد می‌شوند و حکومت را در همه امور نالایق، حائن و توطئه‌گر می‌دانند. در فضای گسترش بی‌اعتمادی جامعه به حکومت حاکمان نیز از سوی جامعه خود احساس ناامنی می‌کنند. در چنین شرایطی نگرش‌های امنیتی، نظامی و انتظامی هم در هیأت حاکم تقویت می‌شود، که بازخورد آن تقویت و بازتولید فرهنگ بی‌اعتمادی و ناامنی است. به همین دلیل است که در دوران پهلوی نقش ساواک و سازمان‌های امنیتی در مقدرات سیاسی کشور بیش از سازمان‌های دیگر به چشم می‌خورد.^{۵۰}

به همین دلیل است که پس از کودتای ۲۸ مرداد، شاه در ظرف دو سال نظارت خود را بر نیروهای مسلح و نیز مجلس تضعیف شده مستحکم کرد و اندکی بعد ساواک را بنا نهاد. او در این مدت فرماندهی‌های جداگانه‌ای برای نیروی زمینی، هوایی و دریایی به وجود آورد و هر سه رکن ارتش به اجرای برنامه‌های گسترده نوسازی که در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ رونق داشت دست زدند.^{۵۱} شاه برای تأمین اهداف خود، با دقت و مراقبت افسران و وفاداران مورد



علم در حال بوسیدن دست شاه

اعتماد خود را در رأس کارهای حساس گذاشت و توانایی آنها را در مرحله بعد قرار داد. او همه انتصابات را تا سطوح پایین تحت نظارت شخصی خود گرفت و حتی ترفیع درجات افسران هم که یک روال عادی بود بدون تصویب و فرمان او عمل نمی‌شد. شاه هر سه نیرو را به طور جداگانه تحت نظر و فرمان خود گرفت و وحدت و فرماندهی تنها در وجود او محقق می‌شد. فرماندهان نیروها نیز هرگز بدون حضور او جلسه مشترکی تشکیل نمی‌دادند. رئیس واقعی ستاد مشترک این نیروها خود شاه بود و پست وزارت جنگ در کابینه معمولاً به یک ژنرال سالخورده یا بازنشسته تفویض می‌شد.^{۵۶} شاه به عنوان تنها منبع قدرت، مختار بود که بنا به مصلحت خود، به شخص پاداش داده یا وی را تنبیه کند و لازم نبود این کار حتماً توأم با منطقی بوده باشد و از آنجا که هیچ‌کس به سرنوشت خود اطمینان نداشت لذا همه امرای نظامی سعی داشتند از خطا اجتناب ورزیده و خواست‌های شاه را به بهترین وجه ممکن تعبیر و تفسیر کنند.^{۵۷} علاقه شدید شاه به امور نظامی موجب شده بود که در تمام دوران حکومتش بودجه نظامی هرگز کمتر از ۲۳ درصد بودجه کل کشور نباشد که در طول دهه ۴۰-۱۳۳۰ این نسبت بالاتر بود و اغلب از ۳۵ درصد می‌گذشت.^{۵۸}

۵۳ در مجموع، نیروهای مسلح نقش مهمی را در پشتیبانی از سیاست خارجی و داخلی شاه ایفا می‌کردند. این مسئولیت‌های غیرنظامی به ویژه پس از برنامه اصلاحات «انقلاب سفید» در ۱۳۴۲ بیشتر شد. نفوذ نیروهای مسلح تنها به مسائل اجتماعی و اقتصادی محدود نمی‌شد. پهلوی اغلب افسران ارتش را به مقام‌های گوناگون در کابینه، ارگان‌های دولتی و سفارت‌خانه‌های ایران در خارج می‌گمارد. مشاغل مهم در نهادهای امنیت داخلی و اجرای قانون به کادر نظامی وفادار و مورد اعتماد شاه واگذار می‌شد. استانداران و شهرداران مراکز شهری عمده، اغلب تیمسارهای ارتش شاه بودند. او کوشش کرد تا وفاداری کامل به شخص خود را به نظامیان تزریق کند و به این منظور مزایای مادی در اختیار فرماندهان ارتش خود گذاشت. برای حصول اطمینان از وفاداری ارتش به حکومت پهلوی افسرانی را که مستقل به نظر می‌آمدند به بهانه تهدید امنیت اخراج می‌کرد.^{۵۹} در این دوران، ژاندارمری و شهرداری که جدای از ارتش بودند در مجموع بیش از ۷۶ هزار عضو داشتند که خود تحت‌الشعاع واحدهای اطلاعاتی و امنیتی قرار داشتند.^{۶۰}

واحدهای اطلاعاتی - امنیتی ستون اصلی نظام حکومت شاه بودند. نیروهای مسلح، آخرین و نهایی‌ترین تضمین‌کننده این قدرت بودند. اما وظیفه نیروهای امنیتی این بود که ترتیب اطمینان بخشی بدهند که نیروهای مسلح علیه او به کار نروند. این نیروها چشم و گوش و در موارد لازم مشت آهنین شاه بودند و هدف از آنها خنثی کردن و محو همه نهادها و کسانی بود که نسبت به حکومت وفادار نبودند.^{۶۱}

در میان واحدهای اطلاعاتی - امنیتی، سازمان ساواک، رکن ۲ (اداره دوم)، کمیته مشترک ضدخرابکاری، سازمان بازرسی شاهنشاهی، دفتر ویژه اطلاعات و شورای عالی هماهنگی از اهمیت بیشتری برخوردارند. در میان آنها نیز گستره فعالیت و اهمیت ساواک بیش از دیگران است که اندکی به آن می‌پردازیم. لایحه تشکیل ساواک در سال ۱۳۳۵ به تصویب مجلس سنا و شورای ملی رسید و این سازمان به طور رسمی از سال ۱۳۳۶ فعالیت خود را آغاز کرد. رئیس ساواک گرچه معاون نخست‌وزیر محسوب می‌شد اما در کارهای خود با نخست‌وزیر ملاقات نمی‌کرد و هفته‌ای دو روز به دیدار شاه می‌رفت و گزارش‌های ادارات مختلف را به اطلاع شاه می‌رسانید و از وی دستور می‌گرفت.^{۶۲}

دادگاه‌های عادی هیچ‌گونه قدرتی روی عملیات ساواک نداشتند. ساواک محکومین خود را از طریق دادگاه‌های نظامی که در آنها قضات و اعضای دادگاه، همگی نظامی بودند تحت تعقیب قرار می‌داد. تنها سازمانی که از ساواک بالاتر بود «سازمان بازرسی شاهنشاهی» بود، ولی ساواک به طور معمول فقط در مقابل شاه پاسخ‌گو بود. ساواک به نام منافع کشور افراد را بازداشت، بازپرسی، شکنجه، زندانی و نابود می‌کرد بدون آن که فرد یا ارگانی کار آن را کنترل کند و یا در قبال آن پاسخگو باشد.^{۶۳} ساواک از سه بخش اصلی ادارات کل، ساواک تهران و ساواک استان‌های ایران تشکیل شده بود. این سازمان برای در نظر داشتن استان‌ها شبکه متراکمی از شعبات و مراکز خود



را در شهرها ایجاد کرده بود. ساواک در شهرها در کنار سپاه‌هایانی مانند سپاه دانش، سپاه بهداشت و سپاه دادرسی وجود داشت. این امر در مورد «سندیکا‌های کارگری» نیز که توسط ساواک تأسیس شد و موظف بودند کارگران را کانالیزه کنند، صدق می‌کرد. در میان ادارات ساواک، اداره کل سوم که به «مرکز دفاع» نیز موسوم بود، مهم‌ترین بخش ساواک به شمار می‌آمد. مهم‌ترین قسمت‌های آن عبارت بودند از: اداره امور مربوط به حزب توده، اداره امور مربوط به جبهه ملی، اداره امور مربوط به دانشجویان خارج از کشور، اداره مطبوعات، اداره مربوط به قبایل، اداره مربوط به احزاب و شخصیت‌ها (طرفداران دولت)، اداره امور مربوط به کارگران و دهقانان، اداره مدارس و دانشگاه‌ها، اداره نارضایتی‌های عمومی، اداره مجلس سنا و وزارتخانه‌ها و... ساواک به طور کلی قوای مقننه و قضائیه را تحت کنترل خود درآورده بود و نه تنها شهروندان معمولی بلکه وزرا، نمایندگان و قضات نیز تحت نظر سازمان بودند.^{۶۴} ساواک به روزنامه‌ها نیز درباره نحوه درج مطالب رهنمود داده و در مورد افرادی که قرار بود به مقامی برسند تحقیق می‌کرد. ساواک می‌توانست تصمیمات وزارت پست و تلگراف و تلفن را هم کنترل و ملغی کند. دستگاه‌های ارتباطی با اجازه ساواک واگذار می‌شد. به طور نمونه نصب دستگاه تلکس در هر سازمانی محتاج اجازه مخصوص ساواک بود و نام مسئول تلکس را باید به ساواک می‌دادند، اما به ندرت دستورالعمل‌ها به نام ساواک داده می‌شد. بلکه بالعکس، ساواک از پشت پرده عمل می‌کرد و به این ترتیب ارتباط مستقیم خود را با یک عمل یا تصمیم پنهان نگاه می‌داشت.^{۶۵} روزنامه اطلاعات ارگان نیمه رسمی دولت در سال ۱۳۵۴ تعداد افراد ساواک را حدود سه هزار نفر عنوان کرده بود. اما مجله آمریکایی نیوزویک بر این عقیده بود که بین سی تا شصت هزار نفر به طور دائم برای ساواک کار می‌کردند. ولی میزان کسانی که هر کدام به طریقی ساواک را یاری کرده بودند بسیار بیشتر بود. از گزارش‌های دیپلمات‌ها برمی‌آید که در حدود سه میلیون ایرانی برای ساواک خبرچینی می‌کردند. محل کار آنان شامل هتل‌ها، تاکسی‌ها، مدارس، نمایندگی‌های دول و شرکت‌های خارجی، کارخانه‌ها، ادارات، مطب پزشکان، حتی خوابگاه‌ها و رستوران‌های سلف سرویس که دانشجویان ایرانی در طول زمان تحصیل خود در خارج در آن جا زندگی و تغذیه می‌کردند، می‌شد.^{۶۶} گرچه ممکن است ادعای سه میلیون گزاف باشد، اما یک مسئله را به روشنی بیان می‌کند، این که فضای سیاسی کشور به شدت امنیتی بوده و فرهنگ سیاسی بدبینی در آن تقویت شده است. نفوذ ساواک به اندازه‌ای عمیق تلقی می‌شد این باور وجود داشت که کسی در هیچ محیطی نمی‌تواند به مخاطب خود اطمینان داشته باشد.^{۶۷}

ساواک همچنین به میزان زیادی در امر سانسور سیاسی و کنترل مسائل هنری و ادبی با وزارتخانه اطلاعات و فرهنگ و هنر همکاری داشت. قدغن کردن نمایش فیلم‌ها، نمایش‌نامه‌ها و

یا عدم صدور اجازه چاپ نوشته‌ها، جزیی از وظایف ساواک بود. به عبارت دیگر، رواج فرهنگ سیاسی سانسور به شیوه افراطی در حکومت پهلوی، از نشانه‌های ساختار سیاسی استبدادگونه آن نظام بود. البته مقصود از «سانسور» در این نوشته «سانسور سیاسی» است و شامل اقسام دیگر آن مانند «سانسور اخلاقی» و «سانسور دینی» نمی‌شود. ممیزی سیاسی - اجتماعی بیشترین فراوانی را در حکومت پهلوی دوم داشته است. تعلق صاحب‌نظران و نخبگان فرهنگی مشهور جامعه به جبهه مخالف حکومت پهلوی موجب احتیاط و واگمهیات حاکم بوده است. به طوری که یکی از آنان در جلسه‌ای دانشجویی گفته بود: «آقایان مواظب باشید. هر چه مطالعه کتاب‌های خارج درسی کمتر، بهتر. شما مسئولیت بزرگی دارید و باید مراقب باشید. هر چه بر سر این مملکت آمده از کتاب آمده.» در دهه چهل و پنجاه با افزایش سانسور سیاسی معلوم می‌شود که حساسیت حکومت بیشتر شده و احساس خطر نیز فزونی یافته است. البته از سوی دیگر فرهنگ سیاسی سانسورگرایی در هیأت حاکم آثاری را نیز بر ابعاد دیگر فرهنگ سیاسی داشته است. به این صورت که فرهنگ سیاسی طعنه‌گویی و کنایه‌زدن را در جامعه رواج داده و از رک‌گویی و صراحت کاسته است. فشارهای حکومت و اختناق حاکم همیشه موجب شده است نوعی نمادگرایی، ایهام و طنز برای بیان مشکلات و مفاصد به کار گرفته شود. حتی برخی هنرمندان دلیل موفقیت خود را زیستن در چنین شرایطی دانسته‌اند و حتی حافظ و عبید زاکانی را نیز با این تفسیر تحلیل کرده و موفق خوانده‌اند. این نمادگرایی دستگاه سانسور و ممیزان پهلوی را نسبت به واژه‌هایی چون سیاهی، فقر، تباهی، طاغوت و نابرابری حساس ساخت و موجب شد که آنها را اشاراتی برای حمله به نظام تلقی کنند و تبلیغ هرگونه مفاهیمی مانند روشنی، برابری، اتحاد و... را حملاتی علیه نظام پهلوی تفسیر کنند. حساسیت‌های سیاسی - اجتماعی ممیزان را در دو دهه واپسین پهلوی می‌توان در مقولات زیر مشاهده کرد: ۱- به کارگیری نام‌ها و لقب‌هایی که ویژه خاندان سلطنتی است و یا به آنها اشاره دارد (مانند حذف کلمه «سلطنت» از کتاب «صلح امام حسن»)، ۲- کتاب‌های مذهبی تحلیلی، که اغلب نیز با برچسب «خلاف مصلحت نظام» و «مارکسیست اسلامی» مواجه می‌شدند (مانند کتاب‌های ولایت فقیه، بعثت و ایدئولوژی و بت‌شکن)؛ ۳- هرگونه نقد و انتقاد به حکومت پهلوی و پیشنهاد برای اصلاح وضع موجود؛ ۴- سانسور نام بعضی افراد و اسماء خاص (مانند عبدالحسین نوشین، حسینیه ارشاد، گل سرخ)؛ ۵- حساسیت به کتاب‌های مارکسیستی و مفاهیم مربوط به آن؛ ۶- انتقاد به عملکرد بعضی کشورها (مانند اسرائیل و ایالات متحده)؛ ۷- نشر هر نوع مطلب پیرامون انقلاب و سایر کشورها و یا هر نوشته‌ای که به نوعی با حرکت‌های اجتماعی مرتبط بود؛ ۸- نشر کتاب به زبان غیرفارسی مانند عربی، ترکی، کردی و بلوچ ممنوع بود.^{۶۸} نکته قابل توجه درباره بسیاری از ممیزی‌ها این است که در چنین فرهنگی، ممیزی غیرمنطقی و گاه

فرهنگ سیاسی هیأت حاکم در دوره پهلوی دوم

مضحک به نظر می‌رسد. زیرا بسیاری از ممیزان دیدگاه‌های خود را چنان عنوان می‌کردند که بعدها دچار مشکل نشوند. زیرا اگر کتابی با نظر مثبت ممیزان منتشر می‌شد و ساواک بعد به آن ایراد می‌گرفت برای ممیز مشکلاتی ایجاد می‌کرد. همچنین در بسیاری از اظهارنظرها روحیه مداحی‌گری برای تقرب به ارباب قدرت دیده می‌شود و در این راه حتی بسیاری از واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی مانند جهان سوم بودن ایران در عین علم ممیز به آن نادیده گرفته می‌شود. به هر طریق، در طول شانزده سال دو دهه واپسین پهلوی به نسبت ۲۲ سال پیش از آن آمار نشر کتاب ۴/۲ برابر افزایش یافت که برای ایران آن روز تحول بزرگی به شمار می‌رفت. به لحاظ کیفی نیز نشر کتاب‌های مناسبی در حوزه مسائل سیاسی، اجتماعی و دینی، حکومت پهلوی را متوجه قدرت دگرگون‌ساز کتاب ساخت. از این رو در این دوران شدیدترین سانسورها در حوزه اندیشه اعمال شد و افراد بسیاری ممنوع‌القول و ممنوع‌المنبر شدند.^{۶۹} گزیده آن که پدیده «سانسورگرایی» در فرهنگ سیاسی هیأت حاکم پهلوی را می‌توان از عوامل مهم نارضایتی نخبگان فرهنگی و فکری آن دوران از آن حکومت دانست.

۴- بررسی تحقیق‌های پرسشنامه‌ای درباره نخبگان سیاسی و کارکنان بوروکراسی مرتبط با نظام پادشاهی پهلوی

در پژوهش فرهنگ سیاسی استفاده از روش پرسشنامه‌ای از شیوه‌های مرسوم به شمار می‌آید. این روش با استفاده از پرسش‌های روانشناسانه و رفتارشناسانه و به کارگیری کمیت به عنوان روشی تجربی و علمی شناخته شده است. در دوران پهلوی، که اکنون دیگر تاریخ به شمار می‌آید و به کارگیری چنین روشی در حال حاضر درباره آن دوره مقدور نیست، برخی پژوهشگران با این رویکرد دست به شناخت فرهنگ سیاسی آن دوران زده‌اند. در میان آن تحقیقات اثر ماروین زونیس بیش از دیگران مورد توجه صاحب‌نظران قرار گرفته است. زونیس در این تحقیق که در اواسط دهه ۱۳۴۰ صورت پذیرفته، به بازشناسی روانشناسی نخبگان سیاسی ایران پرداخته است. لذا به دلیل آن که یافته‌های او می‌تواند دریافت ما را از فرهنگ سیاسی هیأت حاکم عصر پهلوی دوم تکمیل کند در بخش نهایی گفتار به شرحی از پژوهش او می‌پردازیم.

در این پژوهش با استفاده از یک روش اسنادی دو مرحله‌ای ۳۰۷ نفر به عنوان نخبگان سیاسی مشخص شدند. از این تعداد با ۱۶۷ نفر از طریق یک پرسشنامه طولانی و مفصل با ۲۵۰ سؤال مصاحبه به عمل آمد. این آزمون با استفاده از یک سری سئوالات فراقکن به آنان فرصت داد تا آنجا که ممکن است احساس و برداشت ذهنی خود را برون‌فکنی کنند. همچنین سئوالات استاندارد وابسته به داده‌های مربوط به زمینه اجتماعی، الگوهای ارتباطی و نگرش‌های

اجتماعی و سیاسی نیز به پرسش‌نامه افزوده شد. نخبگان مورد مصاحبه نخبگان بخش کشوری بودند و مصاحبه با افسران ارتش ممنوع شده بود. در مصاحبه‌ها از گروه‌ها و طبقات مختلفی مانند سیاستمداران صاحب‌منصب، صاحب‌منصبان گذشته، مخالفان شاه، سیاستمداران جدید و سیاستمدارانی که ستاره اقبال آنها در حال افول بود، اعضای خانواده سلطنتی و تعدادی از نخبگان عادی که از میان مردم برخاسته بودند نمونه‌هایی وجود داشت. زونیس معتقد است تحقیق انجام شده نشان می‌دهد نخبگان سیاسی عصر پهلوی دارای چهار اصل نگرش بدبینی سیاسی، بی‌اعتمادی، عدم امنیت آشکار و بهره‌کشی میان فردی هستند. او همچنین معتقد است اطلاعات حاصله نشان می‌دهد هر چه یک نخبه در نظام سیاسی پهلوی به مدت طولانی و بیشتر مشارکت دارد، عدم امنیت، بدگمانی و بی‌اعتمادی بیشتری هم از خود بروز می‌دهد. تلاقی این عوامل در میان اعضای نخبگان سیاسی پر قدرت تر، فعال تر و مسن تر، بالاتر از حد معمول دیگر نخبگان است. بنابراین، داده‌ها نشان می‌داند افرادی که به تازگی به درون مناصب وارد و درون الگوهای آن اجتماع می‌شدند و در سطوح سلسله مراتبی بالاتر می‌رفتند، سطح بالاتری از بی‌اعتمادی، ناامنی و عدم تعهد را به نمایش می‌گذاشتند.^{۷۰}

در میان این نخبگان سیاسی رسوخ اندیشه‌های سکولاریستی به وضوح روشن است. با اینکه ۹۷ درصد از پاسخگویان به پرسشنامه معتقد بودند اسلام دین ترجیحی آنهاست، اما در پرسش میزان انجام واجبات، تنها ۲۴ درصد انجام واجبات را کامل و بسیار زیاد علامت زدند. در میان اعضای دیگر ۱۸ درصد «تا حدودی»، ۲۲/۲ درصد «کم»، ۱۹/۲ درصد «به هیچ وجه» و ۱۶/۶ درصد هم جواب متفرقه داده‌اند. زونیس می‌نویسد با وجود این، شاه و نخبگان سیاسی که اهمیت نقش دین در جامعه ایران را می‌دانستند با رعایت نمادهای مذهبی تلاش می‌کردند به علایق مذهبی ابراز شده خود در عرصه عمومی اعتبار ببخشند. این پژوهش همچنین نشان می‌دهد سطوح عالی تر تحصیلات با کم‌ترین مقدار انجام فرایض دینی ارتباط دارد.^{۷۱} در میان نخبگان سیاسی مطالعه شده، ۴۷/۷ درصد بیش از ۲۱ سفر خارجی داشته‌اند، ۱۵/۲ درصد بین یازده تا بیست سفر خارجی داشته‌اند، ۱۷/۸ درصد بین شش تا ده سفر خارجی داشته‌اند، ۱۸/۳ درصد بین یک تا پنج سفر خارجی داشته‌اند و تنها یک درصد از آنان به سفر خارجی نرفته بودند. در میان سفرهای خارجی بیشترین سفرها به آمریکا و اروپای غربی بوده است که ۹۷/۹ درصد است. لذا بر این اساس است که آنان همواره با مسئله «غرب زدگی» و «گرایش به خارج» مواجه بوده‌اند و اینکه سنت‌های ایران را به دلیل راه و رسم فرنگی فراموش کرده‌اند. در میان آنان، ایران تقریباً همیشه با ایالات متحده و اروپای غربی مقایسه شده است. نتیجه اصلی این مقایسه رشک آمیز کوچک کردن پیشرفت‌های ایران و بزرگ کردن نقاط ضعف آن است. نتیجه اصلی استفاده

از غرب به عنوان «شاخص مرجع» برای توسعه ایران به وجود آمدن حس عمیق عقب‌ماندگی ملی، انتقاد پایان‌ناپذیر از سرعت ناچیز تغییر، و لاجرم تلاش برای پیدا کردن بهانه‌ای است که شکست‌های مشاهده شده را به گردن آن بیندازند.^{۷۲}

زونیس به نقل از پژوهش ری‌موند دی. گاستیل که پیش از او صورت گرفته است می‌نویسد: ایرانیان «متجدد» معتقدند که آنها «هم از نظر اخلاقی و هم روشنفکری از اطرافیان خود برترند.» او ادامه می‌دهد ادعاهای «خود بزرگ‌بینی آن چنان در ایران عادی است که از نظر اجتماعی به مثابه یک پدیده بی‌ضرر تلقی می‌شود.» در واقع این وضعیت نوعی حالت گسیختگی روانی و احساس اضطراب را در میان نخبگان سیاسی ایران عصر پهلوی دامن می‌زند. در پرسشنامه زونیس، ۳۲ درصد از نخبگان احساس می‌کردند که در ایران مردم ستم زیادی در حق هم روا می‌دارند.

در عین حال ۷۱/۲ درصد نیز معتقد بودند که «معمولاً در ایران بهتر است قبل از این که رقیب تو را بزند، تو او را زده باشی.» در میان پرسش‌شوندگان تنها ۱۳/۸ درصد با این نظریه مخالف بودند. به دست آمدن ویژگی‌هایی نظیر احساس ناامنی، احساس طرد شدگی، احساس بی‌همتابی، احساس اضطراب، تلقی باور دنیای خطرناک و مردم دشمن‌کام، احساس بی‌اعتمادی، بدبینی عمومی، سرزنش خویش و گرایش‌های فردگرایانه در میان نخبگان سیاسی ایران در طی پژوهش زونیس نشان داد که ۶۵/۹ درصد از نخبگان سیاسی عصر پهلوی معتقدند که در دست‌یابی به یک اداره امور سالم به وسیله این موانع ناتوانند و از حرکت بازمی‌مانند. بر اساس این پژوهش، در میان کسانی که سطح ناکامی آنها «بسیار بالا» مشخص شده بود، ۳۵ درصد سطح امنیت را امن، ۲۷/۵ درصد متوسط و ۳۷/۵ درصد ناامن می‌دانستند. در میان کسانی که سطح ناکامی آنها «بالا» گزارش شده بود، ۳۷/۵ درصد سطح امنیت را امن، ۱۲/۵ درصد متوسط و ۵۰ درصد ناامن می‌دانستند. در میان کسانی هم که سطح ناکامی آنها «نه خیلی بالا» مشخص شده بود، ۶۶۷ درصد سطح امنیت را امن، ۱۲/۲ درصد متوسط و ۲۱/۱ درصد ناامن می‌دانستند. لذا ناکامی نخبگان دارای نمرات ناامنی، به تمایل عمومی آنها به منفی‌گرایی و بدبینی منجر شده است. بسیاری از نخبگان از یک حس تهدیدکننده مقدر یا هراس از آینده‌ای ناگوار حرف می‌زدند. آنها حتی به تاریخ ملی خود هم به همین روش نگاه می‌کردند. وقتی از آنان درباره تغییرات عمده جامعه ایران بعد از جنگ جهانی دوم سؤال شد، ۵۶ درصد پاسخ‌دهندگان دارای ناامنی بیشتر، احساس می‌کردند که در این تاریخ تغییرات مثبتی به وجود نیامده است. تنها ۲۶/۳ درصد از نخبگان دارای امنیت بیشتر به تغییرات مثبت اشاره کرده بودند.^{۷۳}

احتمال از دست دادن مقام رسمی، که برای حفظ قدرت سیاسی امری اساسی محسوب می‌شود، به حس ترس، ناکامی و بدبینی دامن می‌زند. حدود دو سوم نخبگانی که احساس

می‌کردند به احتمال متوسط یا به احتمال خیلی زیاد موقعیت و مقام خود را از دست می‌دهند در سطوح ناامنی درجه‌بندی شده بودند. بر عکس، از آنهایی که احساس می‌کردند به طور متوسط نامحتمل یا کاملاً نامحتمل است که مقام خود را از دست بدهند، ۵۶ درصد در سطوح «امنیت» درجه‌بندی شده بودند. از آنجا که منصب رسمی درون دیوانسالاری برای وضعیت اجتماعی، ارتباط، دسترس‌سسی، و لاجرم قدرت امری حیاتی است، لذا به نظر می‌رسد که از دست دادن منصب یا ترس از دست دادن آن عامل اصلی ناامنی بوده است. هر چه غوطه‌وری پاسخ دهنده در نظام سیاسی بیشتر بود ناامنی آشکار او هم بیشتر بود. مهمتر از همه، هر چه اشتها به قدرت پاسخ دهنده بیشتر بود سطح ناامنی آشکار او هم بیشتر بود.

در مجموع، با وضعیتی که نخبگان سیاسی زمان پهلوی در آن به سر می‌بردند، ماروین زونیس در انتهای پژوهش این سؤال را مطرح می‌سازد که چرا نظام سیاسی پهلوی تا زمان انجام این تحقیق بر اثر انقلاب یا رفتاری از این دست فرونریخته است. زیرا علامتی که از فرهنگ سیاسی نخبگان به دست می‌آمد علامتی بود که با ثبات سیاسی سازگاری نداشت. او پاسخ پرسش خود را در آن می‌داند که نخبگان سیاسی گرچه از عدم امنیت شخصی، بی‌اعتمادی نسبت به خود و همفکران خود، و بدبینی درباره انگیزه‌های همه مردم و نتایج همه برنامه‌ها به ستوه آمده‌اند، اما پاسخ خود را در مدارا با حکومت پهلوی، و نه تلاش برای تغییر اساسی در آن می‌دانستند. فرایند این مدارا، در اصل شامل یادگیری کار با معیارهای درون آن است و به حداکثر رسانیدن سود مادی که می‌تواند از آن به دست آورند. در واقع شاه منتقدان خود در این گروه‌ها را با دادن پادشاهی که روی توزیع آنها کنترل کاملی داشت به صورت نخبه‌گزینش کرده بود. زمینه‌هایی که مانند طبقه، وضعیت اجتماعی - اقتصادی، و قدرت همه در حوزه اقتدار او قرار داشت. او این مقولات را به شیوه‌ای مؤثر، با نتیجه ساکت کردن گروه اپوزیسیون، باز گرفتن قدرت از کسانی که روی آنها کنترل کمتری داشت، و روی کار آوردن مردان جوانی که مناصب بالایی خود را مدیون او بوده و تکنوکرات‌هایی که مهارت فنی خود را در خدمت حکومت او قرار داده بودند توزیع کرده بود. نمونه آن در دهه ۱۳۴۰ منصور و تیم تکنوکرات همراه وی بود که به عنوان نسلی جوان سیاستمداران سنتی گذشته را به یک سو نهاد. این شیوه جذب دو اثر بر جای می‌گذارد: اول، اعضای نخبگان در مقایسه با شاه از استقلال عمل بسیار کمی برخوردار بودند. آنها نمی‌توانستند از نقش سیاسی خود قدمی فراتر نهاده و کل نظام را در چشم انداز وسیع‌تری تماشا کنند. دوم، با تن دادن به کوشش‌های حکومت پهلوی برای استخدام خود و رسیدن به مناصب قدرت، به رشد بدبینی سیاسی تا بالاترین حد کمک کردند. نظام پهلوی در مسیری قرار گرفته بود که نخبگان سیاسی به شدت از پذیرش هر نوع مسئولیت در قبال دیوانسالاری پرهیز می‌کردند. حل تعارض‌ها و تضادها، درون دیوانسالاری کار مشکل

و خسته‌کننده‌ای است. برای تصمیم‌گیری‌ها باید کمیته‌ها و گروه‌های گوناگون ایجاد شود. حتی این گروه‌ها و کمیته‌ها تمایل دارند رنگ و شکل آیینی به خود گرفته، آنچنان عمل کنند که گویی فعالیت‌های تشریفاتی آنها به اقدامات هدفمندانه آنها برتری دارد. یک نتیجه چنین وضعیتی تقویت مداوم تمایل پرهیز از چالش با دیگران و با نظام است، عملاً هیچ عضوی از اعضای نخبگان با قطعیت برای هیچ سیاستی و در قبال هیچ عضو دیگری مسئولیت قبول نمی‌کند. در چنین وضعیتی پاسخ دادن عملاً به امری غیرممکن مبدل می‌شود. سازگاری با هر کس درباره هر چیز امن‌ترین شیوه رفتار است. ترس به گوش شاه رسیدن، به خصوص به بهانه بر هم زدن آرامش سیاسی، دومین دلیل اصلی فرار از مسئولیت است که هماهنگی کامل بین منافع نخبگان سیاسی و منافع شاه را دربر دارد. نخبگان سیاسی دوست دارند نقش خود را در تصمیم‌گیری‌ها به خاطر ترس از نتایج آن به حداقل برسانند. شاه هم دوست دارد به دلیل به حداکثر رسانیدن کنترل خود بر فرایند سیاسی حداکثر تصمیمات را خود اتخاذ کند. این وضعیت گاهی به برخی نخبگان فرصت می‌دهد تا مسئولیت رفتار خود را به شاه نسبت دهند.

در نهایت این که در میان نخبگان سیاسی عصر پهلوی احتیاط و محافظه‌کاری در خط‌مشی سیاسی بر نوآوری غلبه می‌کند. همکاری با دیگران نادرست تلقی می‌شود، زیرا رفتارهای جمعی، هم به تهدید مستقیم منجر می‌شود و هم به از دست دادن کنترل شخصی. استقلال در تفکر به همان اندازه غیرعقلایی است که استقلال در عمل. هرگونه ابراز استعداد ممکن است فرد را به مثابه عامل خطر معرفی کند. غیبت و شایعه‌پراکنی را برای بیان مشروع خصومت‌ها و خشونت‌ها باز می‌کند. با فراهم کردن اطلاعات درونی، غیبت و شایعه احساس سودمندی را افزایش داده، و مشارکت در این شبکه غیررسمی ارتباطات، زمینه را برای احساس اجتماعی بودن، که در موارد دیگر به ندرت به وجود می‌آید فراهم می‌کند. در نهایت حداکثر تلاش‌ها برای کسب ثروت مادی به مثابه ذخیره‌ای برای روزی که یک عضو نخبه از قدرت ساقط می‌شود، به عنوان نماد و نشانه ارزش و استقلال او نسبت به سایر نخبگان و غرابت‌های فرایند سیاسی صرف می‌شود.^{۶۱}

نتیجه

در این مقاله تلاش شد با بهره‌گیری از یک برداشت عام از «فرهنگ سیاسی» که به حوزه‌هایی نظیر هنجارها، مطلوب‌ها، عواطف، باورها، اطلاعات و مهارت‌های سیاسی نظر دارد و با استفاده از چهار روش، تصویری از فرهنگ سیاسی هیأت حاکم ایران در دوران پهلوی دوم ارائه شود. این چهار روش در واقع همگی مکمل همدیگر بوده و به مانند قطعات یک معمای تصویری (پازل) به ترسیم صورت فرهنگ سیاسی مورد نظر یاری رساندند.

در بررسی ایدئولوژی سیاسی پهلوی به عنوان بخشی از فرهنگ سیاسی معلوم شد که آن ایدئولوژی دارای چهار ویژگی عمده است: باستان‌گرایی، ناسیونالیسم اقتدارطلب، سلطنت‌طلبی و تجددگرایی. در این گفتار همچنین دو ساختار سیاسی عمده تأثیرگذار بر فرهنگ سیاسی پهلوی، یعنی «استعمار» و «استبداد» مورد توجه قرار گرفت. میراث استعمار خصایصی چون خودکام‌بینی قومی و فرهنگی، بدبینی، کینه‌توزی، فرهنگ توطئه‌باوری، گسترش تمایل به سیاست در جامعه و جدایی حکومت از جامعه و تمسک به خشونت بیشتر در برابر آن بود. همچنین استبداد نیز به گسترش خودشیفتگی، فرهنگ تک‌گویی، رازگرایی، تملق و چاپلوسی، احساس ناامنی و بدبینی انجامید. در بررسی ویژگی‌های شاه به عنوان نماد حکومت پادشاهی پهلوی به مواردی چون خودبرتربینی شاهانه، استبدادگرایی، احساس بیگانگی و انزوا در جامعه، برتر دانستن قدرت دولت‌های غربی، سوءظن به دیگران و میل به تجمل‌گرایی و سلب قدرت و مسئولیت از دیگران دست یافتیم. در نهایت، کاربرد روش تجربی و پرسشنامه‌ای ماروین زونیس که به رفتارشناسی و روان‌شناسی نخبگان سیاسی و کارکنان بوروکراسی پهلوی پرداخته بود نیز نشان داد که بدبینی، بی‌اعتمادی، ناامنی و بهره‌کشی از مهم‌ترین ویژگی‌های نخبگان سیاسی دوران پهلوی است. این افراد به دلیل وابستگی به حکومت از استقلال برخوردار نبودند و در جهت دوری از فرهنگ بومی و تمایل به فرهنگ غربی گام برمی‌داشتند؛ حرکتی رو به سوی سکولاریسم و دوری از اندیشه‌های جامعه دینی. به عبارت دیگر، وجود این ویژگی‌ها در فرهنگ سیاسی هیأت حاکم پهلوی نشان از وجود شکاف میان حاکمیت و جامعه داشت؛ جامعه‌ای که دینی بود و باورها و ارزش‌های دینی را مورد توجه قرار می‌داد. از سوی دیگر، این پژوهش نشان داد که بخشی از بیماری‌های فرهنگی رسوخ یافته در هیأت حاکم پهلوی در ساختارهای نادرست آن دوران ریشه داشته است. نظام بوروکراسی غربی و غیربومی عصر پهلوی که به هماهنگی با نظام استبدادی پادشاهی رسیده بود از مهمترین این ساختارها به شمار می‌آمد. وجود مؤلفه‌هایی از بدبینی، بی‌اعتمادی، ناامنی، احساس انزوا و بیگانگی، تملق‌گرایی و نگاه منفی به جامعه همواره ارکان قدرت این حکومت را با تزلزل مواجه می‌ساخت. پهلوی برای غلبه بر عدم مشروعیت خود به جای اصلاح ساختارها به سوی وابستگی بیشتر به قدرت‌های خارجی پیش رفت. در واقع، حکومت پهلوی نه تنها از لحاظ ایدئولوژیکی با جامعه بیگانه بود بلکه به لحاظ ویژگی‌های روانشناختی نیز از جامعه جدا افتاده بود. این واقعیت، وابستگی بیشتر پهلوی به قدرت‌های غربی را در پی داشت تا بدین وسیله مانع از کاهش اقتدار خود شود. اما پیگیری این رویکرد در درازمدت جواب نداد و پهلوی نتوانست مانع از بروز اعتراض‌ها شود. در نهایت، با استمرار اعتراض‌ها و عدم اصلاحات ضروری متناسب با فرهنگ سیاسی جامعه از سوی حکومت پهلوی انقلاب سال ۵۷ پس از سالها استبداد و سرکوب این فرضیه را که حکومتی

فرهنگ سیاسی هیأت حاکم در دوره پهلوی دوم

می تواند بدون پشتوانه مردمی تداوم یابد مورد تردید قرار داد. انقلاب ایران نشان داد که چنانچه میان فرهنگ سیاسی جامعه و حکومت شکاف باشد دگرگونی در حکومت دیر یا زود فراخواهد رسید، حتی اگر دولت‌های صاحب قدرت بین‌المللی به آن اقتدار و اعتبار بخشند.

پانوشتها

- ۱- آلموند، گابریل و...؛ چارچوبی نظری برای بررسی سیاست تطبیقی، علیرضا طیب، مرکز آموزش مدیریت دولتی، ۱۳۷۶، صص ۷۶-۷۱.
- ۲- بشیریه، حسین، موانع توسعه سیاسی در ایران، تهران، گام نو، ۱۳۸۱، صص ۶۱-۴۳.
- ۳- به طور نمونه بنگرید به: رستاخیز ایران، مدارک، مقالات و نگارشات خارجی از ۱۳۲۳-۱۲۹۹، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۵، صص ۱۸۴ و ۱۸۵.
- ۴- امیری، جهاندار، روشنفکری و سیاست (بررسی تحولات روشنفکری در ایران معاصر)، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، صص ۱۲۲-۱۲۰.
- ۵- به طور نمونه بنگرید به: امیر طهماسبی، عبدالله، تاریخ شاهنشاهی اعلیحضرت رضاشاه کبیر، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۵، صص ۲۵-۱.
- ۶- آصف، محمدحسن، مبانی ایدئولوژیک حکومت در دوران پهلوی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۴، صص ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۵ و ۲۴۶.
- ۷- پیشین، صص ۳۴۸ و ۳۴۹.
- ۸- فارسون، سمیع و مهرداد مشایخی، فرهنگ سیاسی در جمهوری اسلامی ایران، ترجمه معصومه خالقی، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران (باز)، ۱۳۷۹، صص ۲۲۴-۲۱۷.
- ۹- ب، کیا، ارتش تاریکی، تهران، مرکز ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۷۶، ص ۱۱.
- ۱۰- زونیس، ماروین، شکست شاهانه، روانشناسی شخصیت شاهانه، ترجمه عباس مخبر، تهران، طرح نو، ۱۳۷۰، ص ۴۰.
- ۱۱- پیشین، صص ۴۶۴ و ۴۶۶.
- ۱۲- بازرگان، مهدی، انقلاب ایران در دو حرکت، ناشر مؤلف، ۱۳۶۳، ص ۵۸.
- ۱۳- انصاری، احمدعلی، پس از سقوط، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۱، ص ۱۷۱.
- ۱۴- فولادزاده، عبدالامیر، شاهنشاهی پهلوی در ایران، قم، کانون نشر اندیشه‌های اسلامی، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۴۶.
- ۱۵- غنی، قاسم، یادداشت‌های آرامش، به کوشش اسفندیاری، تهران، کتاب فروزان، ۱۳۶۱، ص ۱۱۴.
- ۱۶- تبراییان، صفاءالدین، سراب یک ژنرال، مؤسسه پژوهش چاپ و نشر نظر، ۱۳۷۷، صص ۶۷-۶۵.
- ۱۷- روحانی، فخر، اهرم‌های سقوط شاه، نشر بلیغ، ۱۳۷۰، صص ۴۵۰ و ۴۵۱.
- ۱۸- صادقکار، مرتضی، روانشناسی محمدرضا و همسرانش، تهران، ناوک، ۱۳۷۴، صص ۳۰۷ و ۳۰۸.
- ۱۹- روحانی، فخر، پیشین، ص ۴۵۶.
- ۲۰- پهلوی، محمدرضا، مأموریت برای وطنم، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۰ (چاپ سوم)، صص ۱۶-۱۲.
- ۲۱- پیشین، صص ۲۱، ۲۵ و ۳۱.
- ۲۲- پیشین، ص ۳۳.
- ۲۳- پیشین، ص ۲۸.
- ۲۴- پیشین، صص ۷۲-۵۵.

- ۲۵- پیشین، صص ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۱ و ۱۷۳.
- ۲۶- پیشین، صص ۲۳۳-۲۱۷.
- ۲۷- پیشین، صص ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۳۹ و ۲۶۲.
- ۲۸- پیشین، صص ۴۴۷، ۴۴۹ و ۴۵۰.
- ۲۹- درباره توسعه رشته علوم سیاسی در زمان پهلوی بنگرید به: ازغندی، علیرضا، علم سیاست در ایران، تهران، مرکز بازشناسی اسلام و ایران (انتشارات باز)، ۱۳۸۲، صص ۶۱، ۶۹ و ۷۹.
- ۳۰- پهلوی، محمدرضا، به سوی تمدن بزرگ، تهران، کتابخانه سلطنتی پهلوی، ۱۳۵۶ (چاپ اول)، صص ۲۴۴.
- ۳۱- پیشین، صص ۲۴۴ و ۲۶۷.
- ۳۲- پهلوی، محمدرضا، انقلاب سفید، تهران، کتابخانه سلطنتی پهلوی، ۱۳۴۶ (چاپ دوم)، صص ۲۳.
- ۳۳- پیشین، صص ۵.
- ۳۴- آصف، محمدحسین، پیشین، صص ۳۳۲ و ۳۳۳.
- ۳۵- ساعی، احمد، مسائل سیاسی - اقتصادی جهان سوم، تهران، سمت، ۱۳۷۷، صص ۷۶-۷۴.
- ۳۶- قاضی مرادی، حسن، استبداد در ایران، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۰، صص ۲۵۹-۲۵۲.
- ۳۷- شجاعی صائین، علی، کوروش قرن بیستم، خاطراتی از رواج تملق و چاپلوسی در عصر پهلوی دوم، تهران، انتشارات مدرسه برهان، ۱۳۸۱، صص ۱۱ و ۱۲.
- ۳۸- بیل، جیمز، عقاب و شیر، ترجمه مهوش غلامی، تهران، کوبه، ۱۳۷۱، صص ۱۷۲.
- ۳۹- سفری، محمدعلی، قلم و سیاست، تهران، نشر نامک، ۱۳۷۶، ج ۲، صص ۳۱۸.
- ۴۰- بهزادی، علی، شبه خاطرات، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۷۷، ج ۲، صص ۳۷.
- ۴۱- ابتهج، ابوالحسن، خاطرات، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۱، ج ۱، صص ۲۳۳.
- ۴۲- ترتبی سنجابی، محمود؛ قربانیان باور و احزاب سیاسی ایران، تهران، انتشارات آسیا، ۱۳۷۵، صص ۱۷۲.
- ۴۳- دلد، اسکندر، من و فرح پهلوی، تهران، نشر گلفام و به آفرین، ۱۳۷۷، ج ۳، صص ۱۱۳۷.
- ۴۴- معتضد، خسرو، هویدا، تهران، انتشارات زرین، ۱۳۷۸، ج ۲، صص ۸۷۴.
- ۴۵- دلد، اسکندر، پیشین، صص ۱۲۴۵.
- ۴۶- بهزادی، علی، پیشین، صص ۵۱۴.
- ۴۷- اردشیر زاهدی به روایت اسناد ساواک، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۷۸، صص ۲۵۵.
- ۴۸- شاهدی، مظفر، زندگانی سیاسی خاندان علم، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۷، صص ۲۲۰.
- ۴۹- سفری، محمدعلی، پیشین، صص ۴۷۲.
- ۵۰- علم، اسدالله، یادداشت‌های علم، تهران، مازیار، ۱۳۷۷، ج ۳، صص ۱۰۵.
- ۵۱- مدنی، سیدجلال‌الدین، تاریخ سیاسی معاصر ایران، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۵۷، ج ۲، صص ۱۶۱.
- ۵۲- بهنود، مسعود، ۲۷۵ روز بازرگان، تهران، نشر علم، ۱۳۷۷، صص ۹۱.
- ۵۳- صارمی، شهاب، علی‌اصغر، احزاب دولتی و نقش آنها در تاریخ معاصر ایران، تهران، نشر قومس، ۱۳۷۶، صص ۴۴، ۱۰۳، ۱۲۲، ۱۵۳ و ۱۶۸.
- ۵۴- کاظمی، علی‌اصغر، بحران نوگرایی و فرهنگ سیاسی در ایران معاصر، تهران، نشر قومس، ۱۳۷۶، صص ۴۴، ۱۰۳، ۱۲۲، ۱۵۳ و ۱۶۸.
- ۵۵- لطفیان، سعیده، ارتش و انقلاب اسلامی ایران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۸۰، صص ۱۱۴.
- ۵۶- پارسونز، آنتونی، غرور و سقوط، ترجمه منوچهر راستین، تهران، انتشارات هفته، ۱۳۶۳، صص ۵۸.
- ۵۷- دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، از ظهور تا سقوط، مجموعه اسناد لانه جاسوسی آمریکا، تهران، مرکز نشر اسناد لانه جاسوسی، ۱۳۶۶، صص ۸۳.
- ۵۸- گراهام، رابرت، ایران، سراب قدرت، ترجمه فیروز فیروزنیا، تهران، سحاب کتاب، ۱۳۵۸، صص ۲۱۴.
- ۵۹- لطفیان، سعیده، پیشین، صص ۱۱۷-۱۱۵.
- ۶۰- دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، پیشین، صص ۱۵۷.

فرهنگ سیاسی هیأت حاکم در دوره پهلوی دوم

- ۶۱- گراهام، رابرت، پیشین، ص ۱۷۶.
۶۲- شایسته پور، حمید، قدرت سرکوب رژیم پهلوی و انقلاب اسلامی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۵، صص ۷۰-۷۲.
۶۳- گراهام، رابرت، پیشین، صص ۱۷۶ و ۱۷۷.
۶۴- ایرانبرگر، هارالد، درباره ساواک، ترجمه جمعیت آزادی، بی جا، بی نا، بی تا، صص ۲۵-۲۰.
۶۵- گراهام، رابرت، پیشین، ص ۱۷۹.
۶۶- ایرانبرگر، هارالد، پیشین، ص ۱۸.
۶۷- دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، پیشین، ص ۲۹۲.
۶۸- خسروی، فریبرز، سانسور: تحلیلی بر سانسور کتاب در دوره پهلوی دوم، تهران، مؤسسه فرهنگی پژوهشی چاپ و نشر نظر، ۱۳۷۸، صص ۱۹۵-۱۸۲.
۶۹- پیشین، صص ۱۶۶ و ۱۷۶.
۷۰- ماروین زونیس، روانشناسی نخبگان سیاسی ایران، ترجمه پرویز صالحی، سلیمان امین زاده و زهرا لبادی، تهران، چاپخش، ۱۳۸۷، صص ۲۰، ۲۷ و ۲۹.
۷۱- پیشین، صص ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۵ و ۲۷۲.
۷۲- پیشین، صص ۳۱۷-۳۱۴ و ۳۲۸-۳۲۲.
۷۳- پیشین، صص ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۴ و ۳۹۲.
۷۴- پیشین، صص ۵۸۲-۵۳۳.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی